راهنمای زبان عربی

دکتر جعفر شعار



نشر قطره

سلسله انتشارات

نشر قطره ـ ۱۰۱۹

زبان و زبان‌شناسی ـ ۱۱



نشرقطره

سرشناسه: شعار، جعفر، ۱۳۴۰ ـ ۱۳۸۰.
عنوان و نام‌پدیدآور: راهنمای زبان عربی / جعفر شعار
مشخصات ناشر: تهران: نشر قطره، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص
فروست: سلسله انتشارات نشرقطره؛ ۱۰۱۹. زبان و زبان‌شناسی؛ ۱۱
شابک: 978-96-341-922-6
وضعیت فهرستنویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر تحت عناوین مختلف توسط ناشران متفاوت نشر شده است.
موضوع: زبان عربی ـ صرف و نحو
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ش ۷ ر ۲ / PJ ۶۲۰۳
رده‌بندی دیوی: ۴۹۲/ ۷۵
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۱۶۱۷۹۸۲

ISBN: 978-964-341-922-6 شابک: ۶ـ۹۲۲ـ۳۴۱ـ۹۶۴ـ۹۷۸

راهنمای زبان عربی

دکتر جعفر شعار



نشرقطره

راهنمای زبان عربی

دکتر جعفر شعار

چاپ اول: ۱۳۸۸

لیتوگرافی : طاووس‌رایانه

چاپ : سارنگ

تیراژ : ۱۱۰۰ نسخه

بها : ۲۵۰۰ تومان

خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۳ ـ دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

۸۸۹۵۶۵۳۷ و ۸۸۹۵۲۸۳۵ و ۳ـ۸۸۹۷۳۳۵۱

صندوق پستی ۳۸۳ ـ ۱۳۱۴۵

www.nashreghatreh.com

nashreghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

پیش‌گفتار

در تألیف کتابی برای آموزش زبان عربی، آن‌چه در وهلهٔ اول اهمیت دارد تعیین هدف و منظور است. زبان عربی در کشور ما سابقهٔ ممتدّی دارد، از آن زمان که ایرانیان دین اسلام را پذیرفتند، برای فراگرفتن شعایر دینی و نیز آموختن قرآن مجید و احادیث، به زبان عربی روی آوردند. از سوی دیگر زبان فارسی تحت تأثیر زبان عربی، با کلمات این زبان درآمیخته به حدّی که بیش از صدی شصت کلمه‌های مستعمل را، لغات عربی تشکیل می‌داد. هم‌اکنون نیز شمارهٔ این نوع کلمه‌ها فراوان است، و پیداست که می‌توان از تعداد آن‌ها کاست، اما نمی‌توان به کلّی از آن‌ها بی‌نیاز شد.

اهمیتی که مسلمانان به زبان عربی قائل بودند، موجب شد که کتاب‌های بسیاری در صرف و نحو عربی تألیف کنند. در این زمینه دانشمندان ایرانی نیز گام‌های اساسی برداشته و کتاب‌های تحقیقی و جامع نوشته‌اند. مهم‌ترین کتاب نحو را سیبویه ایرانی تألیف کرد که به نام الکتاب معروف است، و نیز کتاب‌های شرح کافیه در نحو از رضیّ‌الدّین استرآبادی، شرح شافیه در صرف از همان دانشمند، صمدیّه از شیخ بهایی، شرح جامی از مولانا جامی و جز آن آثار گرانقدر از علمای ایرانی است.

این کتاب‌ها گرچه بسیار سودمند و جامع، و در زمان خود بهترین کتاب بوده‌اند، اما با توجه به هدف فراگرفتن زبان عربی و تحوّلی که در روش تعلیم پدید آمده، برای علاقه‌مندان این زبان به‌خصوص مبتدیان و کسانی که می‌خواهند کلّیّاتی از آن بدانند، قابل استفاده نیست. کتابی که امروز در این زمینه نوشته می‌شود باید قواعد عربی را با عباراتی آسان و ساده، و با ملاحظهٔ اصول زبان فارسی که خواننده بدان آشناست، به

طالبان یاد دهد. در چنین کتابی بحث از این‌که مثلاً کدام یک از دو واو «مقوول» حذف شده، واو اصلی یا زاید، تا به صورت «مقول» درآمده؟ تضییع وقت است و بی‌ثمر، و هم‌چنین بحث در علل غیرمنصرف بودن کلمهٔ «اشیاء» بیهوده است، و باید به شیوهٔ زبان‌های خارجی در این‌گونه موارد به استثنا قائل شد.

اغلب علاقه‌مندان زبان عربی، این زبان را به منظور فرا گرفتن کلّیّاتی از قواعد آن، و نیز تقویت زبان فارسی معمول، و آشنایی به عبارات و اصطلاحات عربی مستعمل در فارسی می‌خوانند. پیداست که در این مورد مثلاً کتاب صرف میر، با اهمیت خاصّی که دارد، نمی‌تواند سودمند افتد، و بحث از باب افعنلال و افعوال نیز دردی را دوا نمی‌کند، بلکه باید قواعد لازم را از میان صدها قاعدهٔ دیگر بیرون کشید و به آسان‌ترین روش بیان کرد. مثال‌ها را باید از میان جملاتی که خواننده بدان‌ها سابقهٔ ذهنی دارد و در ضمن عبارات فارسی با آن‌ها مواجه می‌شود، برگزید.

کتاب عربی را براساس محاوره نوشتن نیز خطاست، چه بی‌شک زبان عربی اگرچه حدود ۱۴۰ میلیون تن متکلّم دارد، به اندازهٔ انگلیسی یا فرانسوی از اهمیت بین‌المللی برخوردار نیست. یک ایرانی پیش از آن‌که جملهٔ «**رَکِبْتُ الْباص**» (به اتوبوس سوار شدم) را باید فرا گیرد، نیازمند این است که معنی جملات «**الکریمُ اذا وَعَدَ وَ فیٰ**» یا «**لَیْسَ لِلْاِنسانِ الّا ماسَعیٰ**» یا «**قدّس سرّه**» را بداند، البته برای گروهی که طالب فرا گرفتن زبان عربی به‌عنوان یک زبان کامل یعنی شامل قرائت، املا، انشا، ترجمه از فارسی به عربی و به‌عکس و مکالمه هستند، کتابی جداگانه لازم است. در فهم مواریث گرانبهای فارسی و شاهکارهای ادبی از قبیل گلستان سعدی، دیوان حافظ، تاریخ بیهقی، مثنوی مولوی، کلیله و دمنه و جز آن، احتیاج به فراگیری زبان عربی بیشتر احساس می‌شود. و می‌توان گفت که بی‌آشنایی به صرف ونحو این زبان، فهم کامل کتاب‌های مذکور هرگز میسّر نیست.

کتابی که اینک در دسترس شما قرار گرفته است، با رعایت نکات مذکور تألیف شده، و در تدوین آن اصول آموزش زبان رعایت گردیده است، تا آن‌جا که خواننده هرگز متوجه دشواری و وسعت زبان عربی نمی‌شود و به آسانی قواعد را فرامی‌گیرد.

اما کاربرد زبان عربی صرفاً از دیدگاه زبان فارسی و برای فارسی‌زبانان بحثی جداست. بی‌گمان برای آگاهی از ریزه کاری‌های زبان نوشتاری فارسی ضروری است که

بخشی از قواعد صرف و نحو عربی آموخته شود، منتها روش آموزش آن با بیان قواعد به منظور آموزش عربی فرق می‌کند. از این‌رو فصلی به‌عنوان «عربی برای فارسی» که سال‌ها پیش تألیف و چاپ شده بود با تجدید نظر به آخر کتاب افزودم و نیز برای تکمیل مقال، فرهنگ کوچکی به‌عنوان «کلمات و اصطلاحات عربی در کاربرد زبان فارسی» با بهره گیری از «فرهنگ فارسی معین» به کتاب الحاق کردم که می‌تواند برای علاقه‌مندان سودمند باشد. امید آن‌که از این راه خدمتی ناچیز به فرهنگ گرانقدر ایران عزیز انجام داده باشم.

جعفر شعار

مرداد ماه ـ ۱۳۶۹ شمسی

به‌نام خدای دانا

صرف

صرف علمی است که قواعد دگرگون ساختن کلمات عربی را برای رسانیدن معنی‌های گوناگون به ما می‌آموزد.

کلمه، الفبای عربی

کلمه لفظ مفردی است که دارای معنی باشد و آن از یک یا چند حرف تشکیل می‌یابد، مانند **عَلِیّ**، **فَرَس** (اسب)، **کَتَبَ** (نوشت)، **مِنْ** (از).

الفبای عربی شامل بیست و هشت حرف است به قرار زیر:

أ ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

تلفظ این حروف چنین است:

همزه باء تاء ثاء جیم حاء خاء دال ذال راء زاء سین شین صاد ضاد طاء ظاء عین غین فاء قاف کاف لام میم نون واو هاء یاء.

حروف شمسی و قمری

حرف شمسی حرفی است که اگر **اَلْ** به اول آن درآید مشدّد شده و لام آن خوانده نمی‌شود، مانند دال و شین در کلمات: **اَلدَّرْس**، **اَلشَّمْس**.

اما حرف قمری مشدّد نمی‌شود و لام **اَلْ** هم خوانده می‌شود، مانند ع و ق در کلمات: **اَلعِلْم**، **اَلْقَمر**.

حروف شمسی ۱۴تاست بدین‌قرار:

ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن

حروف قمری نیز ۱۴تاست بدین‌قرار:

أ ب ج ح خ ع غ ف ق ک م ه و ی

حرکت و سکون و تنوین

کلمه معمولاً دارای نشانه‌هایی است به نام حرکت و تنوین و سکون.

حرکات سه‌تاست و آن‌ها عبارت‌اند از ضمّه ـُ فتحه ـَ و کسره ـِ. حرف ضمّه‌دار را مضموم، فتحه‌دار را مفتوح و کسره‌دار را مکسور نامند.

تنوین نون ساکنی است که آن را تلفظ می‌کنند اما نمی‌نویسند، و آن به سه صورت است: ـٌ تنوین رفع، ـً تنوین نصب و ـٍ تنوین جرّ.

نشانه‌های دیگر، ضوابط

علامات تشدید (ـّ) و مدّ (ـٓ) و وصل (ٱ) و قطع (ء) را ضوابط می‌نامند: **عَمّ** (عمو) **آمِر، وَٱكتُبْ، أَكْرِمْ.**

علامت وصل در بالای همزه نشان می‌دهد که همزه تلفظ نمی‌شود و علامت قطع نشانهٔ آن است که همزه تلفظ می‌شود.

فرق همزه و الف

۱ـ همزه حرکات سه‌گانه و سکون را می‌پذیرد: **قَرَأَ، يَقْرَأُ، سُئِلَ.** لیکن الف همیشه ساکن است: **صالح.**

۲ـ الف هرگز در آغاز کلمه نمی‌آید و همیشه در وسط یا آخر آن است: **کانَ، دَعا.**

در کلمهٔ آداب و مانند آن حرف اوّل همزه و پس از آن الف است یعنی: **أاداب.**

همزه به چهار صورت یعنی به علامت خود همزه (ء) و به صورت‌های الف، واو، یاء نوشته می‌شود: **جزء، أدب، مؤثّر، ذِئب.**

اقسام کلمه

کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل و حرف.

اسم کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی باشد بدون قید زمان، مانند **مُحَمَّد**، **شَجَر** (درخت) **فَرَس** (اسب) **عِنَب** (انگور) **قِراءَة** (خواندن).

فعل کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی باشد با قید زمان (گذشته، حال و آینده) مانند **کَتَبَ** (نوشت) **یَکْتُبُ** (می‌نویسد) و **اُکْتُبْ** (بنویس).

حرف کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی نبوده و با همراهی کلمات دیگر معنی داشته باشد، مانند **مِنْ** (از) و **إِلٰی** (تا) در جملهٔ **سافَرْتُ مِنْ تَبْریزَ إِلٰی طِهْرانَ** (از تبریز به تهران سفر کردم) که حرف **مِنْ** می‌فهماند که آغاز حرکت از تبریز و **إِلٰی** می‌رساند که انتهای حرکت، تهران بوده است.

یادآوری

۱ـ بنا به تعریف‌های بالا فرق میان اسم و فعل این است که اوّلی زمان ندارد و دوّمی دارای زمان معیّنی است.

۲ـ در تعریف فعل گفتیم که به‌تنهایی دارای معنی است با قید زمان، بنابراین کلمه‌ای که تنها به معنایی دلالت می‌کند مانند **قِراءَة** (خواندن) و **فَرَس** (اسب) فعل نیست بلکه اسم است، و هم‌چنین کلمه‌ای که تنها بر زمان دلالت می‌کند، مانند **اَمْسِ** (دیروز) **اَلْیَوْم** (امروز) و **غَد** (فردا) اسم است نه فعل.

۳ـ مصدر در زبان عربی بنابر آن‌چه در یادآوری ۲ گفته شد اسم است نه فعل، زیرا زمان معیّنی ندارد، مانند **قِراءَة** در جملهٔ **اَلْقِراءَةُ مُفیدَةٌ** (خواندن سودمند است) که در «خواندن» هیچ یک از سه زمان: گذشته، حال و آینده نیست.

تمرین

از کلمات زیر اسم و فعل و حرف را جدا کنید:

نَصَرَ (یاری کرد) **عَلِیٌّ** (نام شخصی). **اَلْیَوْمَ** (امروز) **ذَهَبْتُ** (رفتم) **اِلَی** (به) **اَلْ** (آن)

مَدْرَسَةِ (آموزشگاه). **رَکِبَ** (سوار شد) **سَعیدٌ** (اسم شخصی) **سَیّارَةً** (اتومبیلی). **هٰذا** (این) **اَخ** (برادر) **ی** (من). **کَمْ** (چه‌قدر) **بَقِیَ** (مانده) **مِنْ** (از) **شَهْرِ** (ماه) **نا** (ما). **هَلْ** (آیا) **تَسْمَعُ** (می‌شنوی) **صَوْتَ** (صدای) **الطّائِرَةِ** (هواپیما). **هُنا** (این‌جا) **طِهرانُ**. **اِذْهَبْ** (برو) **یا** (ای) **اَحْمَدُ**[1]

نشانه‌های ظاهری اسم و فعل

اسم را با نشانه‌های زیر می‌توان شناخت:

۱ـ حرف جرّ: **فِی الْبَیْتِ** (حرف جرّ آن است که به آغاز اسم درآمده و به آخرش جرّ یعنی کسره می‌دهد، مانند «فی»).

۲ـ الف و لام تعریف: **اَلْکِتاب**

۳ـ تنوین: **قَلَمٌ، قَلَماً، قَلَمٍ.**

۴ـ منادیٰ شدن: **یا یوسُفُ**

مثال دیگر برای همهٔ موارد مذکور: **اَلاَمْنُ فی حَرَمِ مَکَّةَ واجِبٌ یا جَعْفَرُ.**

فعل را با نشانه‌های زیر می‌توان شناخت:

۱ـ **قَدْ**: **قَدْ ذَهَبَ** (رفته است): **قَدْ یَذْهَبُ** (گاهی می‌رود).

۲ـ حرف‌های **سَ** و **سَوْفَ**: **سَیَکْتُبُ، سَوْفَ یَکْتُبُ** (هر دو به معنی خواهد نوشت).

۳ـ حروف **اَنْ، لَنْ، کَیْ، اِذَنْ**: **لَنْ یَذْهَبَ** (هرگز نخواهد رفت).

۴ـ حروف **لَمْ، لَمّا، لِ** (لام امر) **لا**: **لَمْ یَجْلِسْ** (ننشست).

۵ـ حرف‌های **تُ، تَ، تِ، تْ** در آخر آن: **ذَهَبْتُ** (رفتم) **ذَهَبْتَ** (رفتی) **ذَهَبْتِ** (رفتی ای زن)، **ذَهَبَتْ** (رفت یک زن). در این مثال‌ها **تُ** (من)، **تَ** (تو) **تِ** (تو یک زن) کنندهٔ کار و فاعل‌اند، و **تْ** (تاءِ ساکن) نشانهٔ مؤنّث بودن فاعل است.

---

۱. معلّم محترم می‌تواند از کلماتی که میان دو نقطه قرار گرفته است جمله‌هایی بسازد و بدین‌ترتیب دانش‌آموز را با چند جملهٔ سادهٔ عربی آشنا کند.

سنجیدن کلمات

سنجیدن کلمات به زبان عربی مخصوص است و در زبان فارسی تنها کلمهٔ نامشهور را برای درستی تلفّظ می‌سنجند، مثلاً در کتاب لغت، سمنگان را بر وزن پلنگان می‌نویسند، ولی در عربی برای این‌که حرف‌های اصلی و حرف‌های زاید کلمه معلوم گردد، فعل‌ها و اسم‌های متصرّف را با سه حرف «ف، ع، ل» می‌سنجند، مثلاً می‌گویند: **کَتَبَ** بر وزن **فَعَلَ** و **عَلِمَ** بر وزن **فَعِلَ**. قاعدهٔ سنجیدن کلمات با فاء و عین و لام این است که برابر حرف اوّل از حرف‌های اصلی کلمه فاء، و برابر حرف دوّم عین و برابر حرف سوم لام می‌گذارند. مثلاً می‌گویند: **عَلِمَ** بر وزن **فَعِلَ** و **رَجُل** بر وزن **فَعُل**، و اگر حرف‌های اصلی کلمه از سه بیشتر باشد، یک یا دو لام دیگر بر وزن می‌افزایند، مثلاً می‌گویند: **تَرْجَمَ** بر وزن **فَعْلَلَ** و **سَفَرْجَل** (بِهْ، میوه) بر وزن **فَعَلْلَل**.

و هرگاه در کلمه‌ای حرف زاید باشد، عین آن را در برابرش در میزان می‌افزایند: **اِسْتَخْرَجَ** بر وزن **اِسْتَفْعَلَ**، **رِجال** بر وزن **فِعال**، **تَزَلْزُل** بر وزن **تَفَعْلُل** و **سَفَرْجَلَة** بر وزن **فَعَلْلَة**.

موقع سنجیدن کلمه حرفی که برابر فاء قرار می‌گیرد فاءالفعل، و حرفی که برابر عین واقع می‌شود عَیْنُ‌الفعل و حرفی که برابر لام می‌افتد لامُ‌الفعل نامیده می‌شود، مثلاً در کَتَبَ بر وزن **فَعَلَ**، «ک» فاءالفعل، «ت» عین‌الفعل و «ب» لام‌الفعل است.

و در کلمهٔ چهار حرفی مانند: **تَرْجَمَ**، «ت» را فاءالفِعْل و «ر» را عین‌الفِعْل و «ج» را لامُ‌الفِعْل اول و «م» را لامُ‌الفِعْل دوم نامند.

در زیر کلمه‌های: **نَصَرَ**، **ناصِر**، **مَنصور** و **اِنْتِصار** را وزن می‌کنیم:

نَ صَ رَ	ن ا صِ ر	مَ نْ ص و ر	اِ نْ تِ ص ا ر
فَ عَ لَ	ف ا عِ ل	مَ فْ ع و ل	اِ فْ تِ ع ا ل

مبحث فعل

فعل از حیث شمارهٔ حروف:

فعل	ثلاثی (سه حرفی)	مجرّد مانند: **نَصَرَ**
		مَزید مانند: **اَکْرَمَ، اِنْکَسَرَ، اِسْتَخْرَجَ**
	رباعی (چهار حرفی)	مُجَرّد مانند: **تَرْجَمَ**
		مَزید مانند: **تَزَلْزَلَ، اِطْمَأَنَّ**

مجرّد آن است که حرف زاید نداشته باشد.
مزید آن است که یک یا چند حرف زاید داشته باشد.
مطابق تقسیم بالا فعل از حیث شمارهٔ حروف چهار نوع است:
ثُلاثی مجرّد، ثُلاثی مزید، رُباعی مجرّد، رُباعی مزید.

یادآوری

۱ـ برای ثلاثی مزید سه مثال آورده شده است تا معلوم شود که حرف زاید در ثلاثی یک یا دو یا سه‌تاست.

۲ـ برای رباعی مزید دو مثال ذکر کردیم تا معلوم شود که حرف زاید در رباعی یک یا دوتاست.

۳ـ برای تشخیص مجرّد از مزید در افعال، صیغهٔ اوّل فعل ماضیِ[1] آن را در نظر می‌گیرند. بنابراین **عَلِموا** و **یَخْرُجانِ** و **تَنْصُرُ** هر سه ثلاثی مجرّدند، زیرا صیغهٔ اوّل فعل ماضی آن‌ها به ترتیب **عَلِمَ، خَرَجَ** و **نَصَرَ** است.

ولی **اَعْلَمُوا، اِسْتَخْرَجَ** و **یَتَعَلَّمونَ** هر سه ثلاثی مزیدند، زیرا صیغهٔ اوّل ماضی آن‌ها به ترتیب **اَعْلَمَ، اِسْتَخْرَجَ، تَعَلَّمَ** می‌باشد و در اوّلی یک حرف و در دوّمی سه حرف و در سومی دو حرف زاید است.

---

۱. شرح فعل ماضی پس از این خواهد آمد.

تمرین

ثلاثی مجرّد و مزید و رباعی مجرّد و مزید را در فعل‌های زیر معیّن کرده، وزن آن‌ها را بنویسید:
حَفِظَ (نگاه داشت) **اِسْتَفْهَمَ** (پرسید) **عاهَدَ** (پیمان بست) **اِجْتَمَعَ** (فراهم شد) **اَخْرَجَ** (بیرون کرد) **تَعارَفَ** (شناخت) **تَواضَعَ** (فروتنی کرد) **تَکَبَّرَ** (تکبّر کرد) **اِسْوَدَّ** (سیاه شد) **طَلَبَ** (جُست) **زَلْزَلَ** (لرزانید) **فَرَّ** (گریخت) **یَعُدُّ** (می‌شمارد) **اِنْصَرَفَ** (برگشت) **جالَسَ** (همنشینی کرد) **اِکْتَسَبَ** (کسب کرد).

اقسام فعل

فعل از حیث معنی به هشت صورت به کار می‌رود:
ماضی، مضارع، امر، نفی، نهی، جحد (انکار)، استفهام و مستقبل.
اینک هر یک را جداگانه بیان می‌کنیم.[1]

۱ـ فعل ماضی[2]

ماضی فعلی است که به شدن کاری یا صفت و حالتی در زمان گذشته دلالت کند: مانند **ذَهَبَ** (رفت) **حَسُنَ** (نیکو شد) **ضَحِکَ** (خندید). فعل ماضی چهارده صیغه دارد به قرار زیر:

	مفرد	تثنیه	جمع
مذکر غایب:	**کَتَبَ**	**کَتَبا**	**کَتَبُوا**
	نوشت یک مرد	نوشتند دو مرد	نوشتند مردان
مؤنّث غایبه:	**کَتَبَتْ**	**کَتَبَتا**	**کَتَبْنَ**

۱. باید دانست که از اقسام هشت‌گانه، شش قسم اخیر با کمی تغییر از مضارع گرفته می‌شوند، بنابراین یاد گرفتن صرف تمام آن‌ها دشوار نخواهد بود.
۲. هرگاه فعل ماضی را خوب یاد بگیرید، آموختن اقسام دیگر فعل بر شما آسان خواهد شد.

	نوشت یک زن	نوشتند دو زن	نوشتند زنان
مذکّر مخاطب:	کَتَبْتَ	کَتَبْتُما	کَتَبْتُمْ
	نوشتی تو یک مرد	نوشتید شما دو مرد	نوشتید شما مردان
مؤنّث مخاطبه:	کَتَبْتِ	کَتَبْتُما	کَتَبْتُنَّ
	نوشتی تو یک زن	نوشتید شما دو زن	نوشتید شما زنان
متکلّم وَحْدَه:	کَتَبْتُ	متکلّم مَعَ الْغَیر:	کَتَبْنا
	نوشتم (مرد یا زن)		نوشتیم (مردان یا زنان)

بنا به تقسیم بالا از چهارده صیغهٔ فعل ماضی، شش صیغه (کلمه) برای غایب (کسی یا چیزی که سخن دربارهٔ او گفته می‌شود) و شش صیغه برای مخاطب (کسی یا چیزی که روی سخن با اوست) و دو صیغه برای متکلّم (کسی که سخن می‌گوید) است.

از طرف دیگر سه تا از صیغه‌های غایب، مذکّر و سه تای دیگر مؤنّث است و هم‌چنین است صیغه‌های مخاطب. و در متکلّم مذکّر و مؤنّث یکسان است.

یادآوری

۱ـ در صیغه‌های غایب این علامت‌ها به آخر صیغهٔ اوّل افزوده می‌شود: ا (در **کَتَبا**) و (در **کَتَبُوا**) **تْ، تا، نَ.**

در صیغه‌های مخاطب این علامت‌ها به آخر صیغهٔ اوّل افزوده می‌شود: **تَ، تُما، تُمْ، تِ، تُما، تُنَّ.**

در دو صیغهٔ متکلّم این علامت‌ها به آخر صیغهٔ اوّل افزوده می‌شود: **تُ، نا.**

بنابراین اگر گفتند فعل **سَمِعَ** را صرف کنید، علامت‌های یاد شده را به ترتیب به آخرش می‌آورید: **سَمِعَ، سَمِعا، سَمِعُوا...**

۲ـ در فارسی و سایر زبان‌های متداول، فعل ماضی شش صیغه دارد، حال این پرسش پیش می‌آید که چرا در عربی چهارده صیغه موجود است؟ در پاسخ می‌گوییم: در زبان فارسی میان مذکّر و مؤنّث و تثنیه و جمع فرقی نیست، مثلاً در جمله‌های «مرد نوشت» و «زن نوشت» فعل «نوشت» در مذکّر و مؤنّث تغییر

نمی‌یابد، و هم‌چنین در جملات «دو مرد نوشتند»، «دو زن نوشتند»، «مردان نوشتند» و «زنان نوشتند» همهٔ فعل‌ها به یک صورت «نوشتند» گفته شده و مذکّر و مؤنّث و تثنیه وجمع با یکدیگر فرقی ندارند، اما در عربی در ترجمهٔ جمله‌های مذکور به ترتیب چنین می‌گویند: **كَتَبَ الرَّجُلُ، كَتَبَتِ الْمَرْأَةُ، اَلرَّجُلانِ كَتَبا، اَلْمَرْأَتانِ كَتَبَتا، اَلرِّجالُ كَتَبُوا، وآلنِّساءُ كَتَبْنَ.**

۳ـ**كَتَبْتُمْ** چه صیغه‌ای است؟ غالباً از کسانی که عربی خوانده‌اند می‌پرسند که مثلاً **كَتَبْتُمْ** چه صیغه‌ای است؟ منظور پرسنده این است که آیا **كَتَبْتُمْ** مفرد است یا تثنیه یا جمع؟ مذکّر است یا مؤنّث؟ غایب است یا مخاطب یا متکلّم؟ حال در جواب سؤال «**كَتَبْتُمْ** چه صیغه‌ای است» می‌گوییم: چون دارای علامت **تُمْ** است و آن در جمع مذکّر آورده می‌شود، بدین جهت **كَتَبْتُمْ** جمع مذکّر، و بنا به یادآوری اوّل (**تُمْ** علامت مخاطب است) جمع مذکّر مخاطب می‌باشد. و بعد از به دست آوردن صیغه، دانستن معنی آسان است: **كَتَبْتُمْ** یعنی نوشتید شما مردان.

تمرین

این فعل‌های ماضی را مانند **كَتَبَ** صرف کنید (علامت‌های یاد شده در یادآوری اوّل را به آخر فعل‌های زیر بیاورید):

اَخَذَ (گرفت) **سَمِعَ** (شنید) **حَسُنَ** (نیکو شد) **خَرَجَ** (بیرون شد) **ذَهَبَ** (رفت) **جَلَسَ** (نشست) **نَصَرَ** (یاری کرد).

بعد از صرف کردن، معنی تمام صیغه‌ها را بنویسید و بگویید که هر یک از آن‌ها چه صیغه‌ای است.

۲ـفعل مضارع

مضارع فعلی است که به شدن کاری یا صفت و حالتی در زمان حال یا آینده دلالت کند: **يَذْهَبُ** (حالا می‌رود، یا خواهد رفت) **يَحْسُنُ** (نیکو می‌شود، یا خواهد شد) **يَضْحَكُ** (می‌خندد، یا خواهد خندید).

چهارده صیغه مضارع به قرار زیر است:

	مفرد	تثنیه	جمع
مذکّر غایب:	**یَکْتُبُ**	**یَکْتُبانِ**	**یَکْتُبُونَ**
	می‌نویسد یک مرد	می‌نویسند دو مرد	می‌نویسند مردان
مؤنّث غایبه:	**تَکْتُبُ**	**تَکْتُبانِ**	**یَکْتُبْنَ**
	می‌نویسد یک زن	می‌نویسند دو زن	می‌نویسند زنان
مذکّر مخاطب:	**تَکْتُبُ**	**تَکْتُبانِ**	**تَکْتُبُونَ**
	می‌نویسی تو یک مرد	می‌نویسید شما دو مرد	می‌نویسید شما مردان
مؤنّث مخاطبه:	**تَکْتُبِینَ**	**تَکْتُبانِ**	**تَکْتُبْنَ**
	می‌نویسی تو یک زن	می‌نویسید شما دو زن	می‌نویسید شما زنان
متکلّم وحده:	**اَکْتُبُ**	متکلّم مع‌الغیر:	**نَکْتُبُ**
	می‌نویسم (مرد یا زن)		می‌نویسیم (مردان‌یازنان)

چنان‌که تقسیم بالا نشان می‌دهد، چهارده صیغهٔ مضارع نیز به ترتیب صیغه‌های ماضی هستند. در صیغه‌های غایب حرف اوّل چهار صیغه «ی» و در دو صیغهٔ مؤنّث «ت» است. در صیغه‌های مخاطب حرف اوّل عموماً «ت» است. در صیغه‌های متکلّم حرف اوّل متکلّم وحده «أ» و متکلّم مع‌الغیر «ن» است.

به‌طور کلّی حرف‌هایی که در اوّل مضارع می‌آیند، چهار تا هستند: ی، ت، أ، ن که آن‌ها را حروف مضارع می‌نامند، و به وسیلهٔ همین حرف‌هاست که ماضی به‌صورت مضارع درمی‌آید.

مضارع هر فعل را از روی باب‌هایی که پس از این خواهیم گفت می‌توان دانست.

یادآوری‌های ۲ و ۳ فعل ماضی با کمی تفاوت دربارهٔ فعل مضارع نیز صدق می‌کند.

تمرین

این فعل‌های مضارع را مانند **یَکْتُبُ** صرف کنید:

یَأخُذُ (می‌گیرد) **یَسْمَعُ** (می‌شنود) **یَخْرُجُ** (بیرون می‌شود) **یَنْصُرُ** (یاری می‌کند) **یَجْلِسُ** (می‌نشیند).

بعد از صرف کردن، معنی تمام صیغه‌ها را بنویسید و بگویید که هر یک از آن‌ها چه صیغه‌ای است.

۳ـ فعل امر

امر فعلی است که شدن کاری یا صفت و حالتی با آن خواسته شود: **اِذْهَبْ** (برو) **اُحْسُنْ** (نیکو شو) **اِضْحَکْ** (بخند).

فعل امر نیز چهارده صیغه دارد و از مضارع ساخته می‌شود، بدین‌ترتیب:

۱ـ در شش صیغهٔ غایب و دو صیغهٔ متکلّم لام مکسور (لِ) به اوّل آن‌ها در آورده، آخرشان را جزم می‌دهند[1]: **لِیَکْتُبْ** (باید بنویسد) **لِاَکْتُبْ** (باید بنویسم).

۲ـ در شش صیغهٔ مخاطب تاء را از اوّل مضارع انداخته، آخر آن را ساکن می‌کنند، و از صیغه‌هایی که در آخر نون دارند، نون را می‌اندازند بجز نون جمع مؤنّث، مثلاً از **تُعَلِّمُ** (مفرد مذکّر مخاطب) **عَلِّمْ** (یاد بده) و از **تُعَلِّمانِ**، **عَلِّما** (یاد بدهید شما دو مرد) ساخته می‌شود، و اگر بعد از انداختن تاء، حرفِ اوّلِ فعل ساکن باشد، همزه‌ای می‌افزایند و برای حرکت دادن به همزه حرف پیش از آخر را نگاه می‌کنند، اگر ضمّه داشته باشد همزه را مضموم و اگر کسره یا فتحه داشته باشد آن را مکسور می‌آورند، مثلاً از **تَکْتُبُ**، **اُکْتُبْ** (بنویس) و از **تَجْلِسُ**، **إِجْلِسْ** (بنشین) و از **تَعْلَمُ**، **إِعْلَمْ** (بدان) می‌آید.

اینک صرف چهارده صیغهٔ امر از مضارع **یُفَرِّحُ** و **یَکْتُبُ**:

	مفرد	تثنیه	جمع
مذکّر غایب:	**لِیُفَرِّحْ** شاد کند یک مرد	**لِیُفَرِّحا** شاد کنند دو مرد	**لِیُفَرِّحُوا** شاد کنند مردان
مؤنّث غایبه:	**لِتُفَرِّحْ** شاد کند یک زن	**لِتُفَرِّحا** شاد کنند دو زن	**لِیُفَرِّحْنَ** شاد کنند زنان

---

۱. جزم دادن به فعل این است که در پنج صیغه که در آخر مضارع ضمّه است آن را می‌اندازند و در تثنیه‌ها و جمع‌های مذکّر و مفرد مؤنّث مخاطبه نون را حذف می‌کنند و دو صیغهٔ جمع مؤنّث به حال خود می‌ماند.

مذکّر مخاطب:	فَرِّحْ	فَرِّحا	فَرِّحُوا
	شاد کن تو یک مرد	شاد کنید شما دو مرد	شاد کنید شما مردان
مؤنّث مخاطبه:	فَرِّحی	فَرِّحا	فَرِّحْنَ
	شاد کن تو یک زن	شاد کنید شما دو زن	شاد کنید شما زنان
متکلّم وحده:	لِأُفَرِّحْ	متکلّم مع‌الغیر:	لِنُفَرِّحْ
	شاد کنم (مرد یا زن)		شاد کنیم (مردان یا زنان)
مذکّر غایب:	لِیَکْتُبْ	لِیَکْتُبا	لِیَکْتُبُوا
	بنویسد یک مرد	بنویسند دو مرد	بنویسند مردان
مؤنّث غایبه:	لِتَکْتُبْ	لِتَکْتُبا	لِیَکْتُبْنَ
	بنویسد یک زن	بنویسند دو زن	بنویسند زنان
مذکّر مخاطب:	أُکْتُبْ	أُکْتُبا	أُکْتُبُوا
	بنویس تو یک مرد	بنویسید شما دو مرد	بنویسید شما مردان
مؤنّث مخاطبه:	أُکْتُبی	أُکْتُبا	أُکْتُبْنَ
	بنویس تو یک زن	بنویسید شما دو زن	بنویسید شما زنان
متکلّم وحده:	لِأَکْتُبْ	متکلّم مع‌الغیر:	لِنَکْتُبْ
	بنویسم (مرد یا زن)		بنویسیم (مردان یا زنان)

یادآوری

۱ـ در باب افعال همزهٔ فعل امر همیشه مفتوح است: **أَحْسِنْ** از فعل **تُحْسِنُ**.

۲ـ از چهارده صیغهٔ امر اغلب شش صیغهٔ مخاطب را به کار می‌برند.

تمرین

از فعل‌های زیر چهارده صیغهٔ امر بسازید و صرف کنید:

یَذْهَبُ (می‌رود) **یَقْدِرُ** (می‌تواند) **یُجالِسُ** (همنشینی می‌کند) **یُسَبِّحُ** (تسبیح می‌کند) **یَفْتَحُ**، **یَخْرُجُ**، **یَجِدُ** (می‌یابد) **یُعْلِنُ** (آشکار می‌کند) **یَتَکَلَّمُ** (سخن می‌گوید) **یَسْتَعْجِلُ** (می‌شتابد).

۴ـفعل نفی

نفی فعلی است که بر نکردن کاری یا نبودن صفت و حالتی دلالت کند: **لایَذْهَبُ** (نمی‌رود) **لایَحْسُنُ** (نیکو نمی‌شود) **لایَضْحَکُ** (نمی‌خندد).

فعل را به‌واسطهٔ آوردن **ما** یا **لا** نفی می‌کنند. **ما** هم به ماضی داخل می‌شود و هم به مضارع: **ما ذَهَبَ** (نرفت) **ما یَذْهَبُ** (نمی‌رود)، ولی **لا** غالباً به مضارع داخل می‌شود.

هیچ یک از، **ما** و **لا** در آخر مضارع تغییری نمی‌دهند.

اینک صرف مضارع **یَکْتُبُ** با حرف نفی لا: **لایَکْتُبُ، لایَکْتُبانِ، لایَکْتُبُونَ**... (مانند صرف **یَکْتُبُ** بدون تغییر).

۵ـفعل نهی

نهی فعلی است که نشدن یا نکردن چیزی را با آن بخواهند: مانند **لاتَذْهَبْ** (مرو) **لاتَضْحَکْ** (مخند).

فعل نهی را از مضارع می‌گیرند، و قاعده‌اش این است که به اوّل آن **لاءِ** نهی آورده، آخرش را جزم[1] می‌دهند.

صرف چهارده صیغهٔ نهی به قرار زیر است:

مذکّر غایب:	**لایَکْتُبْ**	**لایَکْتُبا**	**لایَکْتُبُوا**
	ننویسد یک مرد	ننویسند دو مرد	ننویسند مردان
مؤنّث غایبه:	**لاتَکْتُبْ**	**لاتَکْتُبا**	**لایَکْتُبْنَ**
	ننویسد یک زن	ننویسند دو زن	ننویسند زنان
مذکّر مخاطب:	**لاتَکْتُبْ**	**لاتَکْتُبا**	**لاتَکْتُبُوا**
	ننویس تو یک مرد	ننویسید شما دو مرد	ننویسید شما مردان

۱. جزم یعنی انداختن ضمّه از آخر پنج صیغهٔ مضارع و انداختن نون از آخر صیغه‌هایی که نون دارند به غیر از دو صیغهٔ جمع مؤنّث.

مؤنّث مخاطبه:	**لاتَکْتُبی**	**لاتَکْتُبا**	**لاتَکْتُبْنَ**
	نَنویس تو یک زن	ننویسید شما دو زن	ننویسید شما زنان
متکلّم وحده:	**لااَکْتُبْ**	متکلّم مع‌الغیر	**لانَکْتُبْ**
	ننویسم (مرد یا زن)		ننویسیم (مردان یا زنان)

۶ـ فعل جحد

فعل جحد مانند نفی، بر نکردن کاری یا نبودن صفت و حالتی دلالت می‌کند ولی در زمان گذشته: **لَمْ یَذْهَبْ** (نرفت)، **لَمْ یَحْسُنْ** (نیک نشد)، **لَمْ یَضْحَکْ** (نخندید)[۱].

هرگاه به اول مضارع **لَمْ** یا **لَمّا** درآید، فعل جحد نامیده می‌شود: **لَمْ یَذْهَبْ** (نرفت) **لَمّا یَذْهَبْ** (هنوز نرفته است).

اینک صرف فعل جحد از **یَکْتُبُ**:

مذکّر غایب:	**لَمْ یَکْتُبْ**	**لَمْ یَکْتُبا**	**لَمْ یَکْتُبُوا**
	ننوشت یک مرد	ننوشتند دو مرد	ننوشتند مردان
مؤنّث غایبه:	**لَمْ تَکْتُبْ**	**لَمْ تَکْتُبا**	**لَمْ یَکْتُبْنَ**
	ننوشت یک زن	ننوشتند دو زن	ننوشتند زنان
مذکّر مخاطب:	**لَمْ تَکْتُبْ**	**لَمْ تَکْتُبا**	**لَمْ تَکْتُبُوا**
	ننوشتی تو یک مرد	ننوشتید شما دو مرد	ننوشتید شما مردان
مؤنّث مخاطبه:	**لَمْ تَکْتُبی**	**لَمْ تَکْتُبا**	**لَمْ تَکْتُبْنَ**
	ننوشتی تو یک زن	ننوشتید شما دو زن	ننوشتید شما زنان
متکلّم وحده:	**لَمْ اَکْتُبْ**	متکلّم مع‌الغیر:	**لَمْ نَکْتُبْ**
	ننوشتم (مرد یا زن)		ننوشتیم (مردان یا زنان)

۱. فرق فعل جحد با فعل نفی آن است که جحد اغلب حالت انکار دارد و چنان‌که اشاره شد مخصوص گذشته است، به خلاف نفی که هم در ماضی است و هم در مضارع.

۷ـ فعل استفهام

استفهام (پرسش) فعلی است که با آن از شدن یا نشدن چیزی می‌پرسند: **أَتَذْهَبُ** (آیا می روی؟)، **أَتَحْسُنُ** (آیا نیک می‌شوی؟)، **هَلْ تَضْحَکُ** (آیا می‌خندی؟).

فعل استفهام با آوردن یکی از دو حرف: **أَ** و **هَلْ** ساخته می‌شود و این دو حرف در آخر مضارع تغییری نمی‌دهند، بنابراین صرف فعل استفهام همان صرف مضارع است با همراهی حرف استفهام.

اینک صرف فعل استفهام از **یَکْتُبُ**:

هَلْ یَکْتُبُ	**هَلْ یَکْتُبانِ**	**هَلْ یَکْتُبُونَ**
آیا می‌نویسد یک مرد؟	آیا می‌نویسند دو مرد؟	آیا می‌نویسند مردان؟

مانند صرف **یَکْتُبُ** بدون تغییر.

۸ـ فعل مستقبل

مستقبل آن است که بر کردن یا شدن کار یا صفت و حالتی در زمان آینده دلالت کند: **سَیَذْهَبُ** (خواهد رفت)، **سَیَحْسُنُ** (نیکو خواهد شد)، **سَوْفَ یَضْحَکُ** (خواهد خندید).

علامت مستقبل **سَ** و **سَوْفَ** است که بر سر مضارع درمی‌آیند و تغییری در آخرش نمی‌دهند، ولی در فعل نفی علامت مستقبل **لَنْ** است، مانند: **لَنْ یَذْهَبَ** (هرگز نخواهد رفت).

اینک صرف مستقبل از **یَکْتُبُ**:

سَیَکْتُبُ	**سَیَکْتُبانِ**	**سَیَکْتُبُونَ**
خواهد نوشت یک مرد	خواهند نوشت دو مرد	خواهند نوشت مردان

مانند صرف **یَکْتُبُ** بدون تغییر.

فعل‌های جامد

همهٔ فعل‌هایی که تاکنون خواندید، به‌طور کامل در صورت‌های ماضی، مضارع، امر و غیره صرف می‌شوند، اما بعضی از فعل‌ها اغلب به یک صورت هستند و مانند فعل‌های دیگر صرف نمی‌شوند: **نِعْمَ** (چه خوب است!).

افعال جامد عبارت‌اند از:

افعال مدح و ذمّ

یعنی فعل‌هایی که در مقام ستایش یا سرزنش و بدگویی به کار می‌روند، از آن جمله است: **نِعْمَ** برای مدح و **بِئْسَ** (چه بد است!) برای ذمّ: **نِعْمَ التّاجِرُ صادِقٌ وَبِئْسَ الصّانِعُ خَليلٌ** (صادق چه تاجر خوبی است و خلیل چه صنعتگر بدی است!).

نِعْمَ و بِئْسَ مؤنث هم می‌شوند: **نِعْمَت و بِئْسَتْ**.

فعل تعجّب

فعل تعجّب دو وزن دارد: **ما اَفْعَلَ و اَفْعِلْ بِهِ**، مانند **ما اَجْمَلَ الرِّياضَ** (باغ‌ها چه‌قدر زیبایند!). **اَجْمِلْ بِالرِّياضِ** (به همان معنی).

دیگر از فعل‌های جامد **عَسیٰ** (شاید، امید است) و **لَيْسَ** (نیست) می‌باشد. این دو فعل فقط در صیغهٔ ماضی صرف می‌شوند و مضارع و امر ندارند.

اسم فعل

علاوه بر افعال مذکور، بعضی از اسم‌ها معنی فعل می‌دهند و آن‌ها را اسم فعل می‌نامند: **هَيْهاتَ** (دور است!).

اسم فعل بر سه قسم است:

اسم فعل ماضی: **شَتّانَ** (دور است)، **هَيْهاتَ** (دور است)،

اسم فعل مضارع: **آه** (تأسّف می‌خورم)، **اُفٍّ** (دلتنگم)،

اسم فعل امر: **اِلَيْکَ** (دور شو)، **آمين** (اجابت کن)، **دُونَکَ** (بگیر)، **صَهْ** (خاموش باش).

باب‌ها

پیش از این گفتیم که فعل از حیث شمارهٔ حروف بر چهار قسم است: ثُلاثی مجرّد، ثُلاثی مزید، رُباعی مجرّد، رُباعی مزید. و برای هر یک از این اقسام چهارگانهٔ فعل باب‌هایی است.

باب‌ها برای چه به‌وجود آمده‌اند و چه فایده‌ای دارند؟

شما می‌خواهید مضارع **جَمَعَ** را بدانید، یکی از حرف‌های مضارع را به اولش می‌آورید، آن را چگونه تلفظ می‌کنید **یَجْمَعُ** یا **یَجْمِعُ** یا **یَجْمُعُ**؟ اگر بگویند که ماضی و مضارع آن را بر وزن **فَعَلَ یَفْعَلُ** بسازید، خواهید گفت: **جَمَعَ یَجْمَعُ**. این وزنی که در دسترس شما قرار گرفت باب نامیده می‌شود، و هم‌چنین است در غیر از سه حرفی، مثلاً مضارع **أَحْسَنَ** چیست؟ اگر وزن **یُفْعِلُ** را در دست داشته باشید، خواهید گفت **یُحْسِنُ**.

در بیشتر فعل‌ها مصدر نیز از باب‌ها به‌دست می‌آید، مثلاً یکی از باب‌ها این است: **اَفْعَلَ، یُفْعِلُ، اِفْعال** (به ترتیب وزن ماضی، وزن مضارع، وزن مصدر).بنابراین اگر مضارع و مصدر فعل **اَخْرَجَ** را خواستند، آن را بر وزن **یُفْعِلُ** و **اِفْعال** در آورده می‌گویید: **یُخْرِجُ** و **اِخْراج**، و هم‌چنین اگر مصدرش را بدهند، می‌توانید ماضی و مضارع آن را به‌دست بیاورید. بدین‌ترتیب با دانستن یکی از سه جزء دو جزء دیگر به‌دست می‌آید.

دیگر از فواید باب‌ها این است که معنی فعل در آن‌ها تغییر می‌یابد، مثلاً **خَرَجَ** (بیرون شد) اگر به‌صورت **أَخْرَجَ** (بر وزن **أَفْعَلَ**) درآید، معنای «بیرون کرد» می‌دهد و **ضَرَبَ** (زد) اگر بر وزن **فاعَلَ** (یکی از باب‌ها) بیاید، یعنی **ضارَبَ** گفته شود، چنین معنی می‌دهد: یکدیگر را زدند.

پس باب یعنی وزن، وسیله است برای دانستن ماضی، مضارع، مصدر و سایر اقسام فعل و تغییر معنی در آن‌ها.

۱ـ باب‌های ثلاثی مجرّد

فعل ماضی ثلاثی از سه وزن بیرون نیست: **فَعَلَ، فَعِلَ و فَعُلَ**، مثل **نَصَرَ، عَلِمَ و شَرُفَ**. امّا **فَعَلَ** سه مضارع دارد: **يَفْعُلُ، يَفعِلُ و يَفْعَلُ** و اما **فَعِلَ** دو مضارع دارد: **يَفْعَلُ و يَفعِلُ** و اما **فَعُلَ** تنها یک مضارع دارد و آن **يَفْعُلُ** است. بنابراین ثلاثی مجرّد شش باب دارد که برای آسانی، ذکر مثال‌های آن‌ها مشهور است:

۱ـ **نَصَرَ**	**يَنْصُرُ**	بر وزن	**فَعَلَ**	**يَفْعُلُ**
۲ـ **ضَرَبَ**	**يَضْرِبُ**	بر وزن	**فَعَلَ**	**يَفعِلُ**
۳ـ **مَنَعَ**	**يَمْنَعُ**	بر وزن	**فَعَلَ**	**يَفْعَلُ**
۴ـ **عَلِمَ**	**يَعْلَمُ**	بر وزن	**فَعِلَ**	**يَفْعَلُ**
۵ـ **حَسِبَ**	**يَحْسِبُ**	بر وزن	**فَعِلَ**	**يَفعِلُ**
۶ـ **شَرُفَ**	**يَشْرُفُ**	بر وزن	**فَعُلَ**	**يَفْعُلُ**

برای دانستن باب فعلی، ماضی و مضارع آن را با مثال‌های یاد شده می‌سنجیم، با هر کدام که از حیث حرکات مطابق شد از آن باب است، مثلاً: **جَمَعَ يَجْمَعُ** از باب **مَنَعَ يَمْنَعُ** و **جَلَسَ يَجْلِسُ** از باب **ضَرَبَ يَضْرِبُ** است و بدین قیاس است سایر فعل‌ها.

تعیین باب در ثلاثی مجرّد، سماعی است، یعنی تنها با ماضی یا تنها با مضارع آن نمی‌توان بابش را پیدا کرد و باید به گفتهٔ عرب‌ها یا به کتاب لغت مراجعه کرد.

۲ـ باب‌های ثلاثی مزید

چنان‌چه قبلاً گفتیم، ثلاثی مزید یا یک حرف زاید دارد یا دو حرف یا سه حرف. قسمت اول سه باب و قسمت دوم پنج باب و قسمت سوم دو باب دارد که جمعاً ده باب (بنابر مشهور) است به قرار زیر:

	ماضی	مضارع	مصدر (نام باب)		مانند:	
یک حرف زاید	أَفْعَلَ	یُفْعِلُ	إِفعال	أَحْسَنَ	یُحْسِنُ	إِحْسان
	فَعَّلَ	یُفَعِّلُ	تَفْعیل	فَرَّحَ	یُفَرِّحُ	تَفْریح
	فاعَلَ	یُفاعِلُ	مفاعَلَه	حاسَبَ	یُحاسِبُ	محاسَبَه
دو حرف زاید	إِفْتَعَلَ	یَفْتَعِلُ	إِفْتِعال	إِجتَمَعَ	یَجْتَمِعُ	اِجْتِماع
	إِنْفَعَلَ	یَنْفَعِلُ	إِنْفِعال	إِنْكَسَرَ	یَنْكَسِرُ	إِنْكِسار
	تَفَعَّلَ	یَتَفَعَّلُ	تَفَعُّل	تَصَرَّفَ	یَتَصَرَّفُ	تَصَرُّف
	تَفاعَلَ	یَتَفاعَلُ	تَفاعُل	تَنازَعَ	یَتَنازَعُ	تَنازُع
	إِفْعَلَّ	یَفْعَلُّ	إِفْعِلال	إِحْمَرَّ	یَحْمَرُّ	إِحْمِرار
سه حرف زاید	إِسْتَفْعَلَ	یَسْتَفْعِلُ	إِسْتِفْعال	إِسْتَخْرَجَ	یَسْتَخْرِجُ	إِسْتِخْراج
	إِفْعالَّ	یَفْعالُّ	إِفْعیلال	إِحْمارَّ	یَحْمارُّ	إِحْمیرار

۳ـ باب رباعی مجرّد

رباعی مجرّد یک باب دارد:

فَعْلَلَ   یُفَعْلِلُ   فَعْلَلَة (فِعْلال) تَرْجَمَ یُتَرْجِمُ تَرْجَمَة

۴ـ باب‌های رباعی مزید

رباعی مزید سه باب دارد و چون کمتر به کار می‌روند، از ذکر آن‌ها در متن، صرف نظر می‌کنیم.[1]

---

۱. اینک سه باب رباعی مزید:

				ماضی	مضارع	مصدر
۱ـ تَفَعْلَلَ	یَتَفَعْلَلُ	تَفَعْلُل	مانند	تَزَلْزَلَ	یَتَزَلْزَلُ	تَزَلْزُل
۲ـ إِفْعَنْلَلَ	یَفْعَنْلِلُ	إِفْعِنْلال	مانند	إِحْرَنْجَمَ	یَحْرَنْجِمُ	إِحْرِنْجام
۳ـ أفْعَلَلَّ	یَفْعَلِلُّ	إِفْعِلّال	مانند	اِطْمَأَنَّ	یَطْمَئِنُّ	إِطْمِئْنان

صرف فعل‌های غیر ثلاثی

تاکنون هر فعلی، که صرفش را یاد گرفته‌اید، ثلاثی مجرّد بوده است (رجوع شود به صفحات پیشین) و از صرف فعل‌های غیرثلاثی (ثلاثی مزید، رباعی مجرّد و رباعی مزید) سخن به میان نیاورده‌ایم.

فعل‌های غیرثلاثی نیز مانند فعل‌های ثلاثی صرف می‌شوند، مثلاً **أَحْسَنَ** که ثلاثی مزید است مانند **نَصَرَ** صرف می‌شود، و فعل مضارع **يُحْسِنُ** مانند **يَنْصُرُ**. و هم‌چنین است سایر صیغه‌ها از امر و نفی و غیره.

صرف فعل ماضی أَحْسَنَ از باب اِفعال:

اَحْسَنَ　اَحْسَنا　اَحْسَنُوا　اَحْسَنَتْ　اَحْسَنَتا　اَحْسَنَّ
اَحْسَنْتَ　اَحْسَنْتُما　اَحْسَنْتُمْ　اَحْسَنْتِ　اَحْسَنْتُما　اَحْسَنْتُنَّ
اَحْسَنْتُ　اَحْسَنّا

صرف فعل مضارع يُحْسِنُ از باب اِفعال:

يُحْسِنُ　يُحْسِنانِ　يُحْسِنُونَ　تُحْسِنُ　تَحْسِنانِ　يُحْسِنَّ
تُحْسِنُ　تُحْسِنانِ　تُحْسِنُونَ　تُحْسِنِينَ　تُحْسِنانِ　تُحْسِنَّ
أُحْسِنُ　نُحْسِنُ

صرف فعل امر لِيُحْسِنْ از باب اِفعال:

لِيُحْسِنْ　لِيُحْسِنا　لِيُحْسِنُوا　لِتُحْسِنْ　لِتُحْسِنا　لِيُحْسِنَّ
أَحْسِنْ　أَحْسِنا　أَحْسِنُوا　أحْسِنی　أَحْسِنا　أَحْسِنَّ
لِأُحْسِنْ　لِنُحْسِنْ

صرف فعل نفی و نهی و جحد و استفهام و مستقبل از أَحْسَنَ، بنابر آن‌چه گفتیم، مانند ثلاثی مجرّد است و به جهت آسانی، صرف آن‌ها را به خود دانش‌آموز واگذار می‌کنیم.

با صرف صورت‌های گوناگون از فعل أَحْسَنَ (غیر ثلاثی) معلوم شد که با فعل

ثلاثی مجرّد فرقی ندارد، اگر دانش‌آموز از باب تفعیل نیز همین صورت‌ها را صرف کند به‌درستی گفتهٔ ما پی خواهد برد: **فَرَّحَ فَرَّحا... يُفَرِّحُ يُفَرِّحانِ**... و هم‌چنین بعد از صرف فعل‌هایی از باب تفعیل، از یکایک باب‌های دیگر نیز مثالی در صورت‌های یاد شده می‌توان صرف کرد.

تمرین

معیّن کنید کلمات زیر از چه بابی هستند و هشت فعل اول را به صورت‌های هشت‌گانه صرف کنید:

حاسَبَ، إجْتَمَعَ، إنْكَسَرَ، نَصَرَّفَ، تَنازَعَ، إحْمَرَّ، إسْتَخْرَجَ، دَحْرَجَ، إسْتِفْهام، يُسَلِّمُ، خَرَجَ يَخْرُجُ، إحْسان، عَرَفَ يَعْرِفُ، صَحِبَ يَصْحَبُ، يُكاتِبُ، سَأَلَ يَسْأَلُ، إنْقِطاع، قَرُبَ، كَرُمَ، رَجَعَ يَرْجِعُ، عَلِّمْ، إكْتَسَبُوا، وَسْوَسَ، فَتَحَ يَفْتَحُ، أَمَرَيَأْمُرُ، يَتَعارَضُونَ، شَرِبَ يَشْرَبُ، يَئِسَ يَيْئَسُ، تَرَحَّمَ، يَعْتَرِضُ، إسْتَقْبَلَ، زَلْزَلَ، تَسْوَدُّ.

معانی و خواصّ باب‌ها

در فواید باب‌ها گفتیم که هر یک از آن‌ها معانی خاصّی دارد، مثلاً فعل **ضَحِكَ** (خندید) اگر از باب افعال باشد و به وزن **اَضْحَكَ** درآید، معنای «خندانید» می‌دهد، به عبارت دیگر باب افعال فعل لازم سه حرفی را متعدّی می‌کند.[1]

اینک در زیر معانی مهمّ باب‌ها مختصراً بیان می‌شود:

باب افعال:

۱ـ برای متعدّی کردن: **أَضْحَكَ عَلِيٌّ سَعيداً** (علی سعید را خندانید) که مجرّد آن **ضَحِكَ** به معنی (خندید) است.

---

۱. فعل لازم آن است که به فاعل (کنندهٔ کار) کفایت کند. **ضَحِكَ سَعيدٌ** (سعید خندید) و متعدّی آن است که مفعول نیز داشته باشد: **أَضْحَكَ عَلِيٌّ سَعيداً** (علی سعید را خندانید) لازم و متعدی پس از این مشروحاً بیان خواهد شد.

۲ـ برای داخل شدن در چیزی: **أَصْبَحَ الْمُسافِرُ** (مسافر به صبح داخل شد، صبح کرد).

۳ـ رسیدن زمان چیزی: **أَحْصَدَ الزَّرْعُ** (موقع درویدن زراعت رسید).

باب تفعیل:

۱ـ برای متعدّی کردن: **فَرَّحْتُ عَلِیّاً** (علی را شاد گردانیدم) که مجرّد آن **فَرِحَ** است یعنی شاد شد.

۲ـ برای بیان کثرت: **قَطَّعْتُ الْحَبْلَ** (ریسمان را پاره پاره کردم).

۳ـ برای اشتقاق فعل از اسم: **خَيَّمَ** (خیمه زد).

باب مفاعله:

۱ـ غالباً مشارکت را می‌رساند: **نازَعَ عَلِيٌّ سَعیداً** (علی و سعید زد و خورد کردند). در این جمله **نازَعَ** که از باب مفاعله است معنی می‌دهد که علی سعید را زده است و سعید علی را.

۲ـ به معنای **فَعَلَ** مجرّد: **سافَرَ أَحْمَدُ** (احمد سفر کرد) که معنای **سَفَرَ أَحْمَدُ** را می‌دهد، و مانند: **قاتَلَهُ اللّٰهُ** (خدا او را بکشد) که به معنای **قَتَلَهُ اللّٰهُ** می‌باشد.

باب افتعال:

برای مطاوعهٔ **فَعَلَ**[1]: **جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ** (آن را گرد آوردم و آن هم گرد آمد). در این جمله **إِجْتَمَعَ** از باب افتعال اثر **جَمَعْتُ** (بر وزن **فَعَلْتُ**) را پذیرفته است.

باب انفعال:

برای مطاوعهٔ **فَعَلَ**: **كَسَرْتُهُ فَانْكَسَرَ** (آن را شکستم و شکست).

---

۱. مطاوعه این است که مفعول اثر فعل را بپذیرد.

باب تَفَعُّل:

۱ـ برای مطاوعهٔ فَعَّلَ: **عَلَّمْتُهُ فَتَعَلَّمَ** (او را یاد دادم او هم یاد گرفت).

۲ـ برای مکرّر بودن فعل: **تَجَرَّع** (جرعه جرعه نوشید).

باب تفاعل:

۱ـ غالباً برای مشارکت: **تَصالَحَ الْقَوْمُ** (قوم با همدیگر صلح کردند).

۲ـ برای اظهار آن‌چه در باطن نیست: **تَمارَضَ** (خود را مریض وانمود کرد).

باب اِفعلال:

برای داشتن صفتی: **إِحْمَرَّ** (سرخ شد یعنی دارای صفت سرخی گردید). باب مزبور غالباً مخصوص رنگ‌ها و عیب‌هاست.

باب استفعال:

۱ـ برای طلب: **إِسْتَرْحَمَ** (ترحّم خواست).

۲ـ به معنای فَعَلَ مجرّد: **إِسْتَقَرَّ** یعنی **قَرَّ** (قرار یافت).

باب اِفعیلال:

برای مبالغه و مخصوص رنگ‌ها و عیب‌ها است: **إِحْمارَّ** (سرخی آن به‌تدریج زیاد شد).[۱]

سالم و غیر سالم

تا این‌جا صرف تمام فعل‌ها را از ماضی و مضارع و غیره از هر بابی که باشد فرا گرفتید، لیکن بعضی از فعل‌ها چون در حرف‌های اصلی یکی از حروف ا، و، ی و

---

۱. معانی باب‌های رباعی مزید به قرار زیر است:
باب تَفَعْلُل: برای مطاوعهٔ **فَعْلَلَ**: **زَلْزَلْتُهُ فَتَزَلْزَلَ** (آن را تکان دادم و تکان خورد)، باب **إِفْعِلّال و إِفْعِنْلال:** هر دو برای مبالغه: **إِقْشَعَرَّ** (پوست بدن بسیار لرزید) و **إِحْرَنْجَمَ** (ازدحام کرد).

همزه را دارند و یا این‌که دو حرفشان از یک جنس است، تغییراتی در صرف آن‌ها روی می‌دهد. برای شناختن این‌گونه فعل‌ها به شرح سالم و غیرسالم می‌پردازیم:

سالم آن است که در حرف‌های اصلیش همزه یا حرف عِلّه (ا، و، ی) یا دو حرف هم‌جنس نباشد، مانند **ذَهَبَ**، **خَرَجَ**.

غیر سالم: آن است که در حرف‌های اصلیش همزه یا حرف علّه یا دو حرف هم‌جنس وجود داشته باشد، و بر سه قسم است: مهموز، مضاعف، معتلّ.

مهموز فعلی است که یکی از حرف‌های اصلیش همزه باشد: **اَخَذَ**، **سَاَلَ**، **قَرَأَ**. در مثال اول فاءالفعل آن همزه است، بنابراین مهموزُاللام نامیده می‌شود، و در مثال دوم عین‌الفعل، و در مثال سوم لام‌الفعل همزه است و به‌ترتیب مهموزُالعین و مهموزُاللام نامیده می‌شوند.

مضاعف فعلی است که دو حرف اصلیش از یک جنس باشد: **فَرَّ** (گریخت).

مُعتلّ فعلی است که در حروف اصلیش حرف علّه باشد: **وَصَلَ**، **قالَ**، **رَضِیَ**.

معتلّ بر چهار قسم است: مثال، اَجْوَف، ناقص و لفیف.

مثال آن است که فاءالفعلش حرف علّه باشد: **وَعَدَ** (مثال واوی)، **یَسَرَ** (مثال یائی).

اَجوف آن است که عین‌الفعلش حرف علّه باشد: **قالَ** (اجوف واوی)، **باعَ** (اجوف یائی).

ناقص آن است که لام‌الفعلش حرف علّه باشد: **دَعا** (ناقص واوی)، **رَمیٰ** (ناقص یائی).

لفیف آن است که دو حرف علّه داشته باشد و بر دو نوع است: مفروق و مقرون.

مفروق آن است که فاءالفعل و لام‌الفعل آن حرف علّه باشد: **وَقیٰ** (حفظ کرد).

مقرون آن است که عین‌الفعل و لام‌الفعل آن حرف علّه باشد: **طَویٰ** (در پیچید).

یادآوری:

فراموش نکنید که کلمه وقتی غیرسالم است که حرف علّه یا همزه یا دو حرف هم‌جنس از حرف‌های اصلی باشند نه از حرف‌های زاید. بنابراین فعل‌های **یَذْهَبُ**، **حاسَبَ**، **نَصَرُوا**، **أَحْسَنَ**، **فَرَّحَ** غیرسالم نیستند.

جدول زیر اقسام سالم و غیرسالم را نشان می‌دهد:

فعل[1]

- سالم: مانند ذَهَبَ
- مهموز:
  - مهموز الفاء: اَخَذَ (گرفت)
  - مهموزُالعین: سَأَلَ (پرسید)
  - مهموزُاللّام: قَرَأَ (خواند)
- مضاعف: مانند: فَرَّ (فرار کرد)
- معتلّ:
  - مثال: وَعَدَ (واوی) یَسَرَ (یائی)
  - اجوف: قالَ (واوی) باعَ (یائی)
  - ناقص: دَعا (واوی) رَمیٰ (یائی)
  - لَفیف: وَقٰی (مفروق) طَویٰ (مقرون)

تمرین

فعل‌ها و اسم‌های سالم و مضاعف و مهموز و معتلّ را در عبارات زیر معیّن کنید:

خَیْرُالْکَلامِ ما قَلَّ وَ دَلَّ (بهترین سخن آن است که کم باشد و مقصود را برساند).

اَلْکَریمُ اِذا وَعَدَ وَفیٰ (شخص کریم وقتی که وعده می‌کند وفا می‌کند).

وَصَلَتِ الطّائِرَةُ إِلیٰ تَبْریزَ وَ عادَتْ (هواپیما به تبریز رسید و برگشت).

اَلرِّیاضَةُ مِنَ الشُّرُوطِ الضَّرورِیَّةِ لِلصِّحَّةِ (ورزش از شرط‌های ضروری بهداشت است).

ضَرَبَنی وَبَکیٰ سَبَقَنی وَاشْتَکیٰ (مرا زد و گریست و بر من پیشدستی کرد و شکایت کرد).

قُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً (به او سخن نرم بگویید).

أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ (آیا مردم را به نیکی امر می‌دهید و خود را

---

۱. تقسیمات یاد شده در اسم‌ها نیز وجود دارد، مثلاً کلمهٔ «**مَذْهَبْ**» سالم و «**مَأْخُوذْ**» مهموز الفاء و «**فِرار**» مُضاعف و «**مَوْعد**» مثال واوی و «**بائِع**» اَجْوف و «**مَدْعُوّ**» ناقص واوی و «**مَوْلی**» لفیف مفروق می‌باشد و همهٔ این‌ها اسمند.

فراموش می‌کنید؟).

صرف فعل‌های غیرسالم

تا این‌جا اقسام فعل‌های غیرسالم را شناختید. در زیر چند فعل مشهور از مضاعف و مهموز و معتلّ به‌طور اختصار صرف می‌شود تا به صرف این‌گونه فعل‌ها نیز آشنا شوید:

صرف فعل مضاعف مَدَّ

ماضی	مَدَّ	مَدّا	مَدُّوا	مَدَّتْ	مَدَّتا	مَدَدْنَ
	مَدَدْتَ	مَدَدْتُما	مَدَدْتُم	مَدَدْتِ	مَدَدْتُما	مَدَدْتُنَّ
			مَدَدْتُ	مَدَدْنا		
مضارع	يَمُدُّ	يَمُدّانِ	يَمُدُّونَ	تَمُدُّ	تَمُدّانِ	يَمْدُدْنَ
	تَمُدُّ	تَمُدّانِ	تَمُدُّونَ	تَمُدّين	تَمُدّانِ	تَمْدُدْنَ
			أَمُدُّ	نَمُدُّ		
امر:	مُدَّ (اُمْدُد)	مُدّا	مُدّوا	مُدّی	مُدّا	اُمْدُدْنَ

رجوع شود به قاعدهٔ (۱) از قاعده‌های افعال غیرسالم در چند صفحهٔ بعد.

صرف فعل اَخَذَ (مهموز)

ماضی: اَخَذَ اَخَذا اَخَذوا... (مانند فعل سالم است).

مضارع	يَأْخُذُ	يَأْخُذانِ	يَأْخُذونَ	تَأْخُذُ	تَأْخُذانِ	يَأْخُذْنَ
	تَأْخُذُ	تَأْخُذانِ	تَأْخُذونَ	تَأْخُذينَ	تَأْخُذانِ	تَأْخُذْنَ
			آخُذُ	نَأْخُذُ		

در مورد آخُذُ (به جای أَأْخُذُ) به قاعدهٔ ۲ از قاعده‌های افعال غیرسالم در چند صفحهٔ بعد رجوع شود.

امر:	خُذ	خُذا	خُذوا	خُذی	خُذا	خُذْنَ

به قاعدهٔ ۳ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد) رجوع نمایید.

صرف فعل وَعَدَ (مثال)

ماضی وَعَد وَعَدا وَعَدُوا... (مانند فعل سالم است)

مضارع	یَعِدُ	یَعِدانِ	یَعِدُونَ	تَعِدُ	تَعِدانِ	یَعِدْنَ
	تَعِدُ	تَعِدانِ	تَعِدُونَ	تَعِدینَ	تَعِدانِ	تَعِدْنَ
			اَعِدُ	نَعِدُ		
امر:	عِدْ	عِدا	عِدُوا	عِدی	عِدا	عِدْنَ

به قاعدهٔ ۴ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد) رجوع کنید.

صرف فعل قالَ (أَجْوَفْ)

ماضی	قالَ	قالا	قالُوا	قالَتْ	قالَتا	قُلْنَ
	قُلْتَ	قُلْتُما	قُلْتُمْ	قُلْتِ	قُلْتُما	قُلْتُنَّ
			قُلْتُ	قُلْنا		

به قاعدهٔ ۶ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد) رجوع شود.

مضارع	یَقُولُ	یَقُولانِ	یَقُولُونَ	تَقُولُ	تَقُولانِ	یَقُلْنَ
	تَقُولُ	تَقُولانِ	تَقُولُونَ	تَقُولینَ	تَقُولانِ	تَقُلْنَ
			أَقُولُ	نَقُولُ		

به قاعدهٔ ۹ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد) رجوع کنید.

امر:	قُلْ	قولاٰ	قولُوا	قُولی	قولاٰ	قُلْنَ

به قاعدهٔ ۸ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد) رجوع شود.

صرف فعل رَمیٰ (ناقص)

ماضی	رَمیٰ	رَمَیا	رَمَوْا	رَمَتْ	رَمَتا	رَمَیْنَ
	رَمَیْتَ	رَمَیْتُما	رَمَیْتُمْ	رَمَیْتِ	رَمَیْتُما	رَمَیْتُنَّ
			رَمَیْتُ	رَمَیْنا		

رجوع شود به قاعدهٔ ۸ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد).

مضارع { يَرمى يَرْمِيانِ يَرْمُونَ تَرْمى تَرْمِيانِ يَرْمينَ
تَرْمى تَرْمِيانِ تَرْمُونَ تَرْمينَ تَرْمِيانِ تَرْمينَ
أَرْمى نَرْمى

رجوع کنید به قاعدهٔ ۱۰ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد).

امر إِرْمِ إِرْمِيا إِرْمُوا إِرْمى إِرْمِيا إِرْمينَ

رجوع شود به قاعدهٔ ۱۱ از قاعده‌ها.

صرف فعل وَقى (لفيف مَفروق)

ماضى { وَقىٰ وَقَيا وَقَوْا وَقَتْ وَقَتا وَقَيْنَ
وَقَيْتَ وَقَيْتُما وَقَيْتُمْ وَقَيْتِ وَقَيْتُما وَقَيْتُنَّ
وَقَيْتُ وَقَيْنا

رجوع شود به قاعدهٔ ۶ از قاعده‌ها.

مضارع { يَقى يَقِيانِ يَقون تَقى تَقِيانِ يَقينَ
تَقى تَقِيانِ تَقُونَ تَقينَ تَقِيانِ تَقينَ
أَقى نَقى

رجوع شود به قاعده‌های ۴ و ۱۰.

امر: قِ قِيا قُوا قى قِيا قينَ

رجوع شود به قاعدهٔ ۱۱ از قاعده‌ها (در چند صفحهٔ بعد).

صرف فعل طَوىٰ (لفيف مقرون)

ماضى { طَوىٰ طَوَيا طَوَوْا طَوَتْ طَوَتا طَوَيْنَ
طَوَيْتَ طَوَيْتُما طَوَيْتُمْ طَوَيْتِ طَوَيْتُما طَوَيْتُنَّ
طَوَيْتُ طَوَيْنا

مضارع { يَطْوى يَطْوِيانِ يَطْوون تَطْوى تَطْوِيانَ يَطْوينَ
تَطْوى تَطْوِيانِ تَطْوونَ تَطْوينَ تَطْوِيانِ تَطْوينَ

نَطْوی		اَطْوی	اِ

اِطْوِینَ	اِطْوِیا	اِطْوی	اِطْووا	اِطْوِیا	اِطْوِ	امر

صرف ماضی و مضارع و امر از فعل **طَویٰ** مانند **رَمیٰ** است و چگونگی اعلال آن‌ها در قاعده‌های ۶ و ۱۰ و ۱۱ (چند صفحهٔ بعد) آمده است.

تمرین

از فعل‌های زیر که مانند فعل‌های مذکورند، ماضی، مضارع و امر صرف کنید:
عَدَّ (شمرد) **سَرَّ** (شاد کرد) **اَکَلَ** (خورد) **یَئِسَ** (ناامید شد) **قَرَأَ** (خواند) **وَصَلَ** (رسید) **یَسَرَ** (آسان شد) **عادَ** (برگشت) **کانَ** (بود) **جَفا** (ستم کرد) **غَزا** (جنگید) **رَأیٰ** (دید) **سَعیٰ** (کوشید) **وَفیٰ** (وفا کرد) **رَویٰ** (روایت کرد).

قاعده‌های افعال غیرسالم

ادغام

۱ـ ادغام در کلمهٔ مضاعف که دو حرف اصلی آن هم‌جنس است روی می‌دهد و آن در هم فشردن دو حرف در یکدیگر است، مانند **مَدَّ** (به جای **مَدَدَ**).
شرط ادغام این است که از دو حرف هم‌جنس اوّلی ساکن و دوّمی حرکت‌دار باشد، مانند **مَدٌّ** (= **مَدْدٌ** مصدر)، و اگر هر دو حرکت داشته باشند حرکت اوّلی را حذف می‌کنند: **مَدَّ** (به جای **مَدَدَ**) و یا به حرف پیشین نقل می‌کنند: **یَمُدُّ** (به جای **یَمْدُدُ**).
اما اگر اولی حرکت‌دار و دوّمی ساکن باشد، ادغام نمی‌توان کرد: **مَدَدْتَ** (که در صیغه‌های ماضی از صیغهٔ ششم به بعد چنین است: **مَدَدْنَ**، **مَدَدْتَ**... رجوع شود به صفحات پیشین).

اعلال

اعلال تغییر حرف علّه است و آن به سه صورت انجام می‌گیرد: **قلب، حذف و ساکن کردن.** قلب (تبدیل) مانند **قامَ** (به جای **قَوَمَ**) و نظایر آن که حرف علّه به الف تبدیل شده

است. اما حذف مانند **قُمْ** و امثال آن که حرف علّهٔ آن یعنی واو حذف شده، و امّا ساکن کردن مانند **یَقومُ** (به جای **یَقْوُمُ**) که حرف علّه ساکن گردیده است.

۲ـ هرگاه از دو همزهٔ پیاپی اوّلی حرکت‌دار و دوّمی ساکن باشد، دوّمی به حرف علّه‌ای قلب می‌شود که با حرکت همزهٔ اوّلی هم‌جنس[1] باشد: **اَأْمَنَ** و **اِأْمان** که به صورت **آمَنَ** و **ایمان** درمی‌آیند.

شرح: در فعل **اَأمَنَ** دو همزه پیاپی هست: اوّلی حرکت‌دار و دوّمی ساکن. چون حرکت همزهٔ اوّل فتحه است و فتحه با الف هم‌جنس است، همزهٔ دوّم به الف قلب شده و به صورت **اامَنَ** یا **آمَنَ** درآمده. در مصدرِ **اِأمان** نیز همزهٔ دوّم به یاء قلب شده، زیرا همزهٔ اوّل کسره دارد که با یاء هم‌جنس است.

۳ـ در فعل امر از **اَخَذَ** و **اَکَلَ** همزه انداخته می‌شود: **خُذْ** و **کُلْ** (به جای **اُوخُذْ** و **اُوکُلْ**).

۴ـ در مثال واوی که عین‌الفعل مضارع آن کسره داشته باشد، فاءالفعلِ (واوِ) آن در همهٔ صیغه‌های مضارع و امر حذف می‌شود: **یَعِدُ** (به جای **یَوْعِدُ**) و **عِد**.

شرح ـ فعل **یَوْعِدُ** مثال واوی است و عین‌الفعل آن کسره دارد، از این رو واو آن حذف شده و به‌صورت **یَعِدُ** درآمده است، و در همهٔ چهارده صیغه این حذف انجام می‌شود: **یَعِدُ**، **یَعِدانِ**، **یَعِدون**... رجوع شود به صفحات پیشین.

و در امر مخاطب که از **تَعِدُ** (مضارع مخاطب) ساخته می‌شود، پس از انداختن تاء و ساکن کردن حرف آخر **عِدْ** گویند ـ **عِد عِدا عِدوا**... رجوع شود به صفحات پیشین.

۵ـ مثال واوی یا یائی اگر بر وزن **اِفْتَعَلَ** باشد واو یا یاء آن را به تاء قلب کرده، در تاء «افتعل» ادغام می‌کنند: **اِتَّحَدَ** و **اِتَّصَلَ** (به جای **اِوْتَحَدَ** و **اِوْتَصَلَ**). در صیغه‌های دیگر نیز چنین است: **اِتَّحَدَ یَتَّحِدُ اِتّحاد**، **اِتَّصَلَ یَتَّصِلُ اِتّصال**.

۶ـ واو یا یاء حرکت‌داری که حرف پیشین آن مفتوح باشد به الف قلب می‌شود: **قالَ**، **خافَ**، **دَعا**، **رَمیٰ** (به جای **قَوَلَ**، **خَوِفَ**، **دَعَوَ**، **رَمَیَ**).

شرح: در فعلِ **قَوَلَ** واو حرکت‌دار است و حرف پیشین آن فتحه دارد، از این رو واو به الف قلب شده و به‌صورت **قالَ** درآمده، و هم‌چنین است در فعل **رَمَیَ** که یاء آن حرکت‌دار است و ماقبلش فتحه دارد، بنابراین یاء به الف قلب شده و به‌صورت **رَمیٰ**

---

۱. منظور از هم‌جنس بودن این است که فتحه با الف، ضمّه با واو و کسره با یاء هم‌جنس است.

درآمده است، و هم‌چنین است سایر مثال‌ها.

۷ـ در صیغهٔ ششم از ماضیِ اجوف، واو یا یاء حذف می‌شود: **قُلْنَ** (به جای **قَوَلْنَ**) و **بِعْنَ** (به جای **بَیَعْنَ**)، هم‌چنین است در همهٔ صیغه‌های پس از آن: **قُلْتَ**، **قُلْتُما**... و **بِعْتَ**، **بِعْتُما**... رجوع شود به صفحات پیشین.

۸ـ امر حاضر از **تَقُولُ**، **قُلْ** (به حذف واو) و از **تَبیعُ**، **بِعْ** (به حذف یاء) است، و این حذف علاوه بر مفرد مذکّر، در جمع مؤنث نیز روی می‌دهد: **قُلْنَ** و **بِعْنَ** و هم‌چنین است در همهٔ فعل‌های اجوف.

۹ـ در فعل‌های **یَقْوُلُ** و **یَبْیِعُ** (در همهٔ صیغه‌ها) ضمهٔ واو و کسرهٔ یاء به حرف پیشین داده می‌شود: **یَقُولُ**، **یَبیعُ**. هم‌چنین است در همهٔ فعل‌های اجوف مشابه، مانند **یَعودُ** و **یَسیرُ**.

۱۰ـ در فعل‌های **یَدْعُوُ** و **یَرْمِیُ** و امثال آن‌ها ضمّهٔ آخر حذف می‌شود: **یَدْعو** و **یَرْمی**.

۱۱ـ در فعل‌های **اِرْمِیْ** و **اُدْعُوْ** (امر حاضر، مفرد مذکّر) حرف علّه حذف می‌شود: **اِرْمِ**، **اُدْعُ**.

هم‌چنین است در فعل امر از **وَقیٰ** که به صورت **قِ** درمی‌آید. بدین‌ترتیب که از **تَقی** (مضارع مخاطب) تاء حرف مضارع، از اوّل و یاء حرف علّه از آخر آن حذف می‌شود.

لازم و متعدّی

فعل لازم آن است که به فاعل کفایت کند و مفعول نداشته باشد: **ذَهَبَ** (رفت) **جَلَسَ** (نشست).

فعل متعدّی آن است که معنی آن با فاعل تمام نشود و احتیاج به مفعول داشته باشد: **أَکَلَ الصَّبِیُّ تُفَّاحَةً** (بچّه سیبی را خورد).

بیشتر فعل‌های متعدّی را می‌توان با پرسش «که را؟» یا «چه را؟» شناخت. اگر فعلی نیازی به «که را» یا «چه را» داشته باشد، متعدّی و اِلّا لازم است. در مثال یاد شده: **اَکَلَ الصَّبِیُّ** (بچه خورد)، پرسیده می‌شود: «چه را خورد؟» در جواب گفته می‌شود: «**تُفّاحَةً** (سیبی را)». پس **أَکَلَ** فعل متعدّی است.

فعل لازم چگونه متعدّی می‌شود؟

در فارسی اگر بخواهند فعل لازم «خندیدن» را متعدّی کنند «خندانیدن» می‌گویند، ولی در عربی فعل لازم سه حرفی را اگر به باب افعال یا تفعیل ببرند، متعدّی می‌شود، مثلاً متعدّی **ضَحِکَ** (خندید) **أَضْحَکَ** (خندانید) و متعدّی **عَظُمَ** (بزرگ شد) **عَظَّمَ** (بزرگ داشت) می‌گردد.

تمرین

لازم و متعدّی این فعل‌ها را جدا کنید:

باعَ (فروخت) **اِشْتَرىٰ** (خرید) **خَرَجَ** (بیرون شد) **عَلِمَ** (دانست) **عَلَّمَ** (یاد داد) **اَحْسَنَ** (نیکی کرد) **جَلَسَ** (نشست) **نَصَرَ** (یاری کرد) **ظَهَرَ** (آشکار شد) **ذَهَبَ** (رفت).

ضمناً از فعل‌های یاد شده در تمرین گذشته لازم و متعدّی آن‌ها را بگویید.

معلوم و مجهول

شما می‌خواهید شکستن کاسه‌ای را به کسی اطلاع دهید، دو قسم نقل می‌کنید، یا می‌گویید: **کَسَرَالْخادِمُ الْقَدَحَ** (خادم کاسه را شکست) و این در صورتی است که می‌دانید شکنندهٔ کاسه خادم است و یا اگر نمی‌دانید چه کسی کاسه را شکسته و نمی‌خواهید از شکنندهٔ آن نامی ببرید، چنین می‌گویید: **کُسِرَ الْقَدَحُ** (کاسه شکسته شد). و در این جمله صورت فعل را تغییر دادید، یعنی فعل **کَسَرَ** (در جملهٔ اوّلی) را به صورت **کُسِرَ** درآوردید، اوّلی فعل معلوم و دوّمی فعل مجهول نامیده می‌شود، زیرا در اوّلی شکستن را به خادم که فاعل است نسبت می‌دهید و در دوّمی شکسته شدن را به کاسه که مفعول است.

معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود: **کَسَرَالْخادِمُ الْقَدَحَ**.

مجهول فعلی است که فاعلش را ذکر نکنند و نسبتش را به مفعول دهند: **کُسِرَالْقَدَحُ**.

فعل مجهول نیز مانند فعل معلوم، ماضی و مضارع و امر و سایر اقسام فعل را دارد.

فعل ماضی مجهول را از فعل ماضی معلوم می‌سازند: به این ترتیب که حرف پیش

از آخر را کسره می‌دهند و هر حرف متحرّک را که پیش از آن است مضموم می‌کنند، مانند: کَتَبَ، اِکْتَسَبَ و اِسْتَخْرَجَ که مجهول آن‌ها کُتِبَ (نوشته شد)، اُکْتُسِبَ (کسب کرده شد) و اُسْتُخْرِجَ (بیرون آورده شد) می‌باشد.

قاعدهٔ مجهول ساختن مضارع این است که حرف اوّل آن را مضموم و حرف پیش از آخر را مفتوح می‌کنند، مانند: یَکْتُبُ، یَکْتَسِبُ و یَسْتَخْرِجُ که مجهول آن‌ها یُکْتَبُ (نوشته می‌شود) یُکْتَسَبُ (کسب کرده می‌شود) و یُسْتَخْرَجُ (بیرون آورده می‌شود) است.

امر مجهول با آوردن لام امر (لِ) به اوّل مضارع مجهول ساخته می‌شود، و هم‌چنین است سایر اقسام مجهول: لِیُکْتَبْ (باید نوشته شود)، لَمْ یُکْتَبْ (نوشته نشد).

یادآوری:

فعل ماضی مجهول در ترجمهٔ فارسی غالباً با «شد» و فعل مضارع مجهول با «می‌شود» ختم می‌گردد: نوشته شد، نوشته می‌شود.

تمرین

این فعل‌های معلوم را به‌صورت مجهول درآورید و معنی آن‌ها را بعد از مجهول شدن بگویید:

فَتَحَ (گشود) **اَخَذَ** (گرفت) **اَخْرَجَ** (بیرون کرد) **فَرَّحَ** (شاد کرد) **حاسَبَ** (حساب کرد) **اِخْتَرَعَ** (اختراع کرد) **تَعَلَّمَ** (یاد گرفت) **تعاهَدَ** (عهده‌داری کرد) **اِسْتَغْفَرَ** (آمرزش خواست) **اِسْتَمَدَّ** (یاری خواست) **زَلْزَلَ** (لرزانید).

یَفْتَحُ، یَأخُذُ، یُخْرِجُ، یُفَرِّحُ، یُحاسِبُ، یَخْتَرِعُ، یَتَعَلَّمُ، یَتَعاهَدُ، یَسْتَغْفِرُ، یَسْتَمِدُّ، یُزَلْزِلُ.

صرف فعل مجهول

فعل مجهول را نیز مانند فعل معلوم صرف می‌کنند، اینک صرف اقسام مجهول از **نَصَرَ:**

ماضی مجهول

نُصِرَ	نُصِرا	نُصِروا	نُصِرَتْ	نُصِرَتا	نُصِرْنَ
یاری کرده شد یک مرد	یاری کرده شدند دو مرد	یاری کرده شدند مردان...			
نُصِرْتَ	نُصِرتُما	نُصِرتُمْ	نُصِرْتِ	نُصِرْتُما	نُصِرتُنَّ
			نُصِرْتُ	نُصِرْنا	

مضارع مجهول

یُنْصَرُ	یُنْصَرانِ	یُنْصَرونَ	تُنْصَرُ	تُنْصَرانِ	یُنْصَرْنَ
یاری‌کرده می‌شود یک‌مرد	یاری‌کرده می‌شوند دو مرد	یاری کرده می‌شوند مردان...			
تُنْصَرُ	تُنْصَرانِ	تُنْصَرونَ	تُنْصَرینَ	تُنْصَرانِ	تُنْصَرْنَ
		أُنْصَرُ	نُنْصَرُ		

امر مجهول

لِیُنْصَرْ	لِیُنْصَرا	لِیُنْصَروا	لِتُنْصَرْ	لِتُنْصَرا	لِیُنْصَرْنَ
باید یاری کرده شود یک مرد					
لِتُنْصَرْ	لِتُنْصَرا	لِتُنْصَروا	لِتُنْصَری	لِتُنْصَرا	لِتُنْصَرنَ
		لِأُنْصَر	لِنُنْصَرْ		

چنان‌که ملاحظه می‌شود لامِ امر به تمام صیغه‌های امر مجهول درمی‌آید و آن‌ها را جزم می‌دهد مانند لَمْ همراه با مضارع که صرف آن در صفحات پیشین آمده است.

صرف ماضی مجهول قیلَ (اجوف واوی)

قیلَ[1]	قیلا	قیلُوا	قیلَتْ	قیلَتا	قُلْنَ
قُلْتَ	قُلْتُما	قُلْتُمْ	قُلْتِ	قُلْتُما	قُلْتُنَّ
	قُلْتُ		قُلْنا[2]		

۱. صرف اقسام مجهول از فعل‌های معتلّ بحثی جداگانه است ولی چون مجهول **قالَ** و **یَقولُ** بیشتر به کار می‌رود به ذکر آن دو پرداختیم.
۲. نُه صیغهٔ اخیر یعنی از **قُلْنَ** به بعد با ماضی معلوم فرقی ندارند ولی در معنی تفاوت کلّی است.

صرف مضارع مجهول، اجوف واوی

يُقالُ	**يُقالانِ**	**يُقالونَ**	**تُقالُ**	**تُقالانِ**	**يُقَلْنَ**
تُقالُ	**تُقالانِ**	**تُقالونَ**	**تُقالينَ**	**تُقالانِ**	**تُقَلْنَ**
		أُقالُ	**نُقالُ**		

مبحث اسم

اسم از حیث شمارهٔ حروف

اسم از حیث شمارهٔ حروف بر سه قسم است: ثُلاثی یا سه حرفی، مانند: **قَلَمْ**، **رُباعی** یا چهار حرفی مانند **دِرْهَمْ** و **خُماسی** یا پنج حرفی مانند **سَفَرْجَلْ** (بِهْ، میوه).

هر یک از این سه قسم یا مجرّد است، یعنی همهٔ حرف‌هایش اصلی است، یا مزید است، یعنی حرف زاید دارد مطابق جدول زیر:

اسم	ثلاثی	مجرّد	**قلم**
		مزید	**کتاب** (الفش زاید)
	رباعی	مجرّد	**دِرهَم**
		مزید	**عُصفور** (واوش زاید)
	خماسی	مجرّد	**سَفَرْجَل**
		مزید	**سَفَرْجَلَة** (تاءش زاید)

سنجیدن اسم

در مبحث سنجیدن کلمات گفتیم که کلمه را با ف، ع، ل می‌سنجند، مثلاً **قَلَمْ** بر وزن **فَعَلْ** و و **عالِمْ** بر وزن **فاعِل** است، و اگر حرف‌های اصلی کلمه از سه بیشتر باشد لام را

مکرّر می‌کنند: **دِرْهَمْ** بر وزن **فِعْلَلْ** و **سَفَرْجَلْ** بر وزن **فَعَلَّلْ**.

برای هر یک از اسم‌های ثلاثی، رباعی و خماسی وزن‌هایی است به قرار زیر:

وزن‌های اسم

۱ـ ثلاثی مجرّد ده وزن دارد: **فَعْل**، **فَعَل**، **فَعِل**... که برای آسانی مثال‌های آن‌ها را ذکر می‌کنند. ده وزن در شعر زیر جمع شده است:

فَلْس و **فَرَس** و **كَتِف** **عَضُد** **حِبْر** و **عِنَب**

پول خرد اسب شانه بازو مرکّب انگور

قُفْل و **صُرَد** و دگر **عُنُق** دان و **اِبِل**

قفل جغد گردن شتر

ثلاثی مزید وزن‌های معیّنی ندارد: **كِتاب** (بر وزن **فِعال**) و **أُسْبُوع** (به معنی هفته بر وزن **أُفْعُول**).

۲ـ رباعی مجرّد پنج وزن دارد که مشهور آن‌ها **جَعْفَر** (چشمهٔ کوچک) و **دِرْهَمْ** (پول نقره‌ای) است.[1]

رباعی مزید وزن‌های معیّنی ندارد: **عُصفور** (گنجشک بر وزن **فُعْلُول**)، **قِرْطاس** (به معنی کاغذ بر وزن **فِعْلال**).

۳ـ خماسی مجرّد چهار وزن دارد که کمتر به کار می‌روند و مشهور آن‌ها **سَفَرْجَل** (بِهْ) است.[2]

خماسی مزید بسیار کم است و وزن‌های معیّنی ندارد: **سَلْسَبِيل** (نام چشمه‌ای است بر وزن **فَعْلَلِيل**).

---

۱. سه وزن دیگر عبارتند از: **زِبْرِج**، **بُرْثُنْ** و **قِمَطْر** (به ترتیب یعنی آرایش زنان، پنجهٔ شیر و صندوقچه).

۲. سه وزن دیگر عبارتند از: **جَحْمَرِش**، **قُذَعْمِلْ** و **قِرْطَعِبْ** (به ترتیب یعنی پیره‌زن، شتر قوی و چیز حقیر).

تمرین

معیّن کنید که اسم‌های زیر چند حرفی و بر چه وزن‌اند:
رَجُل، **جَرَس** (زنگ) **مَشْط** (شانه) **عِلْم**، **عَسْجَد** (طلا) **خِنْصَر** (انگشت کوچک) **رُطَب**، **حَجَرْ**، **إِرَم** (نام باغی) **شَمْس**، **وَرِق** (پول) **سِنّ**، **جَصّ** (گچ)، **غُصْن** (شاخه) **بُرْج**، **كُلّ**، **أُفُقْ**، **جَبَل**.

مذکّر و مؤنّث

اسم به مذکّر و مؤنّث تقسیم می‌شود. مذکّر آن است که به نر دلالت کند مانند: **رَجُل**، **فاضِل** (مرد دانشمند) **جَمَل** (شتر نر) **سَرِيع** (تندرو).
مؤنّث آن است که به ماده دلالت کند، مانند **مَرْأَة** (زن) **فاضِلَة** (زن دانشمند) **ناقَة** (شتر ماده) **سَرِيعَة** (تندرو).
علامت مؤنّث سه تا است: تاء حرکت‌دار (نه ساکن) مانند **فاطمةُ**، الف کوتاه (مقصوره) مانند: **کبریٰ** و الف کشیده (ممدوده) مانند: **حَسناء** (زیبا).[1]
مؤنّث حقیقی گاهی علامت تأنیث ندارد و آن را مؤنّث معنوی نامند: زینب و مریم.
گاهی در مذکّر علامت تأنیث دیده می‌شود و آن را مؤنّث لفظی نامند: حَمزة، طَلْحَة، زَكَرِيّاء.
در عربی چیزهای بی‌روح را هم بعضی را مذکّر و بعضی را مؤنّث می‌شمارند و آن‌ها را مذکّر یا مؤنّث مجازی می‌نامند. مذکّر مجازی مانند **قمر** (ماه) **کتاب**. مؤنّث مجازی مانند: **شَمْس** (خورشید) **اَرْض** (زمین). مثلاً در مقام اشاره به زنی عرب‌ها می‌گویند: **هذِهِ الْمَرْأَةُ**، هم‌چنین در اشاره به «ارض» که روح ندارد می‌گویند: **هذِهِ الْأَرْض**، زیرا «ارض» را مؤنّث مجازی می‌شمارند.

---

۱. علامت مؤنّث معمولاً به کلمه افزوده می‌شود و جزو حروف اصلی آن نیست: فاضلة که تاءش زاید است. از این رو کلمهٔ «وقت» مذکّر است نه مؤنّث، زیرا تاء آن جزو حروف اصلی است.

یادآوری:

تعیین مذکّر و مؤنّث مجازی سماعی است و در جملات با قرینه می‌توان آن‌ها را معیّن کرد.

مفرد، مثنّی، جمع

اسم بر سه قسم است: مفرد، مثنّی و جمع.

مفرد به یکی دلالت می‌کند: **سَعید، رَجُل، قَوْم**، مثنّی به دو (مذکّر یا مؤنّث): **رَجُلانِ** (دو مرد) **کِتابَیْنِ** (دو کتاب) **طائِفَتانِ** (دو طائفه)، و علامتش الف و نون یا یاء و نون است و جمع به بیشتر از دو: **رِجال** (مردان) **کُتُب** (کتاب‌ها) **طَوائِف** (طایفه‌ها).

جمع بر سه نوع است:

۱ـ جمع مذکّر سالم که بر بیشتر از دو و مذکّر دلالت می‌کند و علامتش واو و نون یا یاء و نون است: **عالِمونَ، عالِمینَ** (دانشمندان).

۲ـ جمع مؤنّث سالم که به بیشتر از دو و مؤنّث دلالت می‌کند و علامتش الف و تاء است: **عالِمات** (زنان دانشمند).

۳ـ جمع مکسّر که با تغییر صورت مفرد ساخته می‌شود: **رِجال** (جمع **رَجُل**).

وزن‌های جمع مکسّر

جمع مکسّر قاعدهٔ معیّنی ندارد و برای آن وزن‌های بسیاری ذکر کرده‌اند که اکثر آن‌ها سماعی است. مثلاً اسم‌های **رَمْل و عَقل** در حالی‌که هر دو بر یک وزن هستند، جمع آن‌ها **رِمال** (بر وزن **فِعال**) و **عُقول** (بر وزن **فُعول**) می‌آید.

وزن‌های مشهور جمع مکسّر به قرار زیر است:

اَفْعال، فُعَلاء، اَفْعِلاء، فَعَلَة، فُعّال، فُعُل، فُعول، فَعالِل، فَواعِل، فَعائِل، مَفاعِل و مَفاعیل.

مثال‌ها به ترتیب:

اَشجار، حُکَماء، اَصْدِقاء، کَسَبَه، تُجّار، کُتُب، قُلُوب، دَراهِم، حَوادِث، فَضائِل، مَساجِد و مَصابیح.

(مفرد آن‌ها به ترتیب: شجر، حکیم، صدیق، کاسب، تاجر، کتاب، قلب، دِرهم،

حادثه، فضیلت، مسجد و مصباح است).

اسم جمع

بعضی از اسم‌ها در ظاهر مفردند ولی در معنی به یک دسته یا یک گروه دلالت می‌کنند. این‌گونه اسم‌ها را اسم جمع نامند، و اسم جمع در حکم مفرد است، زیرا به‌صورت مثنّی و جمع درمی‌آید: **طائِفَة، طائِفَتانِ و طَوائِف. قَوْم، قَوْمانِ و اَقْوام.**

یادآوری:

علامت یاء و نون هم در مثنّی گفته شد و هم در جمع مذکّر سالم، فرق آن‌ها این است که در مثنّی حرف پیش از یاء مفتوح و در جمع مکسور است: **عالِمَیْنِ** (میم مفتوح) **عالِمِینَ** (میم مکسور).

تمرین

از اسم‌های مفرد زیر مثنّی و جمع مذکّر سالم بسازید و شش اسم آخر را به‌صورت جمع مؤنّث سالم درآورید:

مُرْسَل (فرستاده شده) **مُؤْمِن** (گرونده) **مُحَصِّل، غالِب، زَیْد، مُحْتَرَم، مُحْسِن** (نیکوکار) **مؤَلِّف ـ اِخْتِراع، مَرْیَم، مُحَرَّم، مُباحَثَه، دَفعه، مُراسَله.**

از اسم‌های زیر مفرد را به‌صورت جمع مکسّر و جمع را به‌صورت مفرد درآورید:

رَسول، اَمْراض، کِتاب، مَساجِد، مَزارِع، مدرسه، رُسُل، مَجْریٰ، دَفاتِر، رَبّ، اَقْلام، صاحِب، کائنات، سَیْف، حُکَماء، علم، مَسائِل، طَعام، عِلَل.

نسبت

هرگاه بخواهند اسمی به نسبت دلالت کند، به آخر آن یاءِ تشدیددار می‌افزایند: **رَجُلٌ طِهْرانِیٌّ** (مرد منسوب به تهران) **بَلَدٌ شَرْقِیٌّ.**

اسمی را که نسبت داده می‌شود، منسوب می‌نامند.

در بعض موارد هنگام افزودن یاء نسبت، تغییراتی در اسم می‌دهند از قبیل:

۱ـ اگر اسم تاء تأنیث داشته باشد، تاء را حذف می‌کنند: **فاطمة، فاطِمِیّ، مَکّة، مَکِّیّ.**

۲ـ اسمی که در آخر آن الف ممدود (الف و همزه) باشد، غالباً همزه را در نسبت به واو تبدیل می‌کنند: **صحراء، صحراویّ، سماء، سماویّ.**

۳ـ اسم‌هایی مانند **علیّ، رضیّ، نبیّ** در موقع نسبت به صورت‌های **عَلَویّ، رَضَویّ** و **نَبَویّ** درمی‌آیند.

۴ـ منسوب اسم‌های **عصا، مولیٰ، موسی، یحیی** و نظایر آن‌ها به‌صورت **عَصَویّ، مولویّ، موسویّ، یحیویّ** می‌آید.

تصغیر

هرگاه بخواهند اسمی دلالت بر کوچکی نماید، حرف اوّل آن را مضموم و حرف دوّمش را مفتوح کرده، بعد از حرف دوّم یاءِ ساکنی می‌افزایند، مانند **بَحْر** (دریا) که در تصغیر آن را **بُحَیْر** (دریاچه) گویند.

و اگر اسمی چهار حرفی یا بیشتر باشد، علاوه بر آن حرف سوّمش را کسره می‌دهند، مانند **ثَعْلَب** (روباه) **قِنْدیل** (چراغ) که در تصغیر آن‌ها را **ثُعَیْلِبْ** و **قُنَیْدیل** گویند.

در اسم مؤنّث معنوی سه حرفی موقع تصغیر تاء افزوده می‌شود: **شَمْس، شُمَیْسَة.**

اسمی راکه به کوچکی دلالت کند، مصغّر می‌نامند.

تمرین

اسم‌های زیر را منسوب کنید:

دمشق، مصر، ساحل، اصفهان، موسی، عیسی، جَوّ، علیّ، مکّه، مولیٰ.

اسم‌های زیر را مصغّر کنید:

قَلْب، عَبْد، أَسَد، فَرَس، سَهْل، جَدوَل، مِفْتاح، عُصفور، جار، بَرّ، حَسَن.

یادآوری:

مُصغّر «جار» به‌صورت **جُوَیْر** می‌آید، و هم‌چنین است مصغّر «باب» و «دار» (**بُوَیْب** و **دُوَیْر**) و امثال آن‌ها.

متصرّف و غیرمتصرّف

از اقسام سه‌گانهٔ کلمه (اسم، فعل و حرف) اسم و فعل به‌صورت‌های گوناگون دیده می‌شوند، ولی حرف همیشه به یک صورت می‌ماند، بنابراین اسم و فعل را متصرّف و حرف را غیرمتصرّف می‌نامند. مثال برای فعل: **کَتَبَ** که به صورت **یَکْتُبُ** و **اُکْتُبْ** درمی‌آید، و مثال برای اسم: **نَهْر** (چشمه) که به صورت **نَهْرانِ** (دو چشمه) **أَنْهار** (چشمه‌ها) **نَهْرِیّ** (چشمه‌ای) و **نُهَیْرْ** (چشمهٔ کوچک) درمی‌آید، و مثال برای حرف: **عَلیٰ ولا** که همیشه به یک صورت به‌کار می‌روند.

یادآوری:

از اسم‌ها نیز قسمت کمی غیرمتصرّف است: **مَنْ** (کسی که) **أَیْنَ** (کجا) **ما** (آن‌چه).

از جملهٔ اسم‌های غیرمتصرّف «ظروف» است. ظروف کلماتی است که زمان یا مکان را می‌رساند: ظرف مکان مانند **حَیْثُ** (آن‌جا که)، **لَدُنْ** (نزد)، **اَیْنَ** (هر کجا)، **هُنا** (این‌جا) ـ ظرف زمان مانند **اِذْ** (هنگامی که)، **اِذا** (وقتی که)، **اَمْسِ** (دیروز)، **قَطُّ** (هرگز)، **کُلَّما** (وقتی که)، **اَلآن** (اکنون)، **مَتیٰ** (چه وقت).

از اسم‌های متصرّف آن‌چه را که از فعل گرفته نشود جامد، و آن‌چه را که از فعل گرفته شود مشتق نامند. جامد مانند: **شَجَر، رَجُل** و مشتق مانند **عالم** و **معلوم** که از علم گرفته شده‌اند.

مصدر

مصدر از قبیل اسم‌های جامد است، و آن اسمی است که شدن کاری یا صفت و حالتی را برساند بدون زمان معیّن: **تعلیم** (یاد دادن) **حُسْن** (نیکو شدن) **ضِحْک** (خندیدن).

در سابق گفتیم که فعل بر چهار نوع است: ثلاثی مجرّد، ثلاثی مزید، رباعی مجرّد و رباعی مزید. هر یک از این چهار نوع دارای مصدر می‌باشد:

مصدر فعل ثلاثی مجرّد، سماعی است، یعنی قاعدهٔ عمومی ندارد و شناختنش بسته به شنیدن از عرب یا به دست آوردن از نوشته‌ها و فرهنگ‌های عربی است، مثلاً فعل‌های **نَصَرَ**، **ذَهَبَ**، **خَرَجَ** و **طَلَبَ** که همهٔ آن‌ها بر وزن **فَعَلَ** هستند دارای مصدر **نَصْر**، **ذِهاب**، **خُروج** و **طَلَب** می‌باشند که بر وزن‌های گوناگونند.

مصدر غیرثلاثی مجرّد (بیشتر از سه حرفی) قیاسی است، یعنی هر وزنی دارای مصدر معیّنی است و با دانستن مصدر فعلی می‌توان امثالش را بر آن قیاس کرد، مثلاً مصدر **اَحْسَنَ**، **اِحْسان** است، بنابراین مصدر **اَخْرَجَ** و **أَسْرَفَ**، **اِخراج** و **اسراف** خواهد بود.

اوزان مصدرهای غیرثلاثی در صفحات قبل در ضمن شرح باب‌ها آمده به آن‌جا مراجعه شود.

مصدرهای دیگر: مصدر میمی، اسم مصدر

یک نوع مصدر دیگر نیز هست که آن را **مصدر میمی** می‌نامند، و آن از هر فعلی قیاساً ساخته می‌شود:

مصدر میمی از ثلاثی مجرّد بر وزن **مَفْعَل** است، مانند **مَضْرَب** (زدن) از **ضَرَبَ**. به‌جز فعل «مثال» که از آن بر وزن **مَفْعِل** می‌آید: **مَوْعِد** (وعده کردن) اما از غیرثلاثی مجرّد عموماً بر وزن اسم مفعول آن است (رجوع کنید به عنوان اسم مفعول در چند صفحهٔ بعد): **مُکْرَم** (به معنی اکرام) **مستقَرّ** (به معنی استقرار).

یک نوع دیگر شبیه مصدر هست که آن را **اسم مصدر** می‌نامند، و آن سماعی است، مانند **عطاء**، اسم مصدر از اعطاء، **کلام** اسم مصدر از تکلیم، و **سلام** اسم مصدر از تسلیم.

اسم‌های مشتقّ

اسم‌های مشتقّی که از مصدر گرفته می‌شوند هشت قسم‌اند:

اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه، اسم تفضیل، اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت.

۱ـ اسم فاعل

اسم فاعل بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کار از او سر می‌زند: **ناصِر** (یاری‌کننده) **قاطِع** (برّنده).

اسم فاعل از فعل‌ها به ترتیب زیر ساخته می‌شود:

۱ـ از فعل ثلاثی مجرّد بر وزن فاعل می‌آید: **فاتِح** (گشاینده)، **حافِظ** (نگهدارنده).

۲ـ غیر از ثلاثی مجرّد (ثلاثی مزید، رباعی مجرّد و رباعی مزید) بر وزن مضارع آن ساخته می‌شود، بدین‌ترتیب که حرف مضارع را به میم مضموم تبدیل و حرف پیش از آخر را مکسور می‌کنند: **مُحْسِن** (احسان‌کننده) **مُتَرْجِم** (ترجمه کننده) و **مُتَصَرِّف** (تصرّف‌کننده) که مضارع آن‌ها به‌ترتیب **يُحْسِنُ**، **يُتَرْجِمُ**، و **يَتَصَرَّفُ** می‌باشد.

اسم فاعل، مذکّر و مؤنّث و مثنّی و جمع دارد. برای نمونه «ناصر» و «محسن» را صرف می‌کنیم:

مذکّر:	**ناصِرٌ**	**ناصِرانِ**	**ناصِرونَ**
	یاری‌کننده یک مرد	یاری‌کنندگان دو مرد	یاری‌کنندگان مردان
مؤنّث:	**ناصِرَةٌ**	**ناصِرَتانِ**	**ناصِراتٌ**
	یاری‌کننده یک زن	یاری‌کنندگان دو زن	یاری‌کنندگان زنان
مذکّر:	**مُحْسِنٌ**	**مُحْسِنانِ**	**مُحْسِنونَ**
	نیکی‌کننده یک مرد	نیکی‌کنندگان دو مرد	نیکی‌کنندگان مردان
مؤنّث:	**مُحْسِنَةٌ**	**مُحْسِنَتانِ**	**مُحْسِناتٌ**
	نیکی‌کننده یک زن	نیکی‌کنندگان دو زن	نیکی‌کنندگان زنان

۲ـ اسم مفعول

اسم مفعول بر چیزی یا کسی که فعل بر آن واقع شده دلالت می‌کند و به ترتیب زیر ساخته می‌شود:

۱ـ از فعل ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول ساخته می‌شود: **مَنْصور** (یاری شده) **مَفْتوح** (گشاده شده).

۲ـاز غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل آن است با فتحهٔ حرف پیش از آخر: **مُحْسَن** (احسان کرده شده) **مُتَرْجَم** (ترجمه شده) **مُتَصَرَّف** (تصرّف شده).

اسم مفعول، مذکّر و مؤنّث و مثنّی و جمع دارد. برای نمونه «منصور» و «محسن» را صرف می‌کنیم:

مَنْصورٌ	مَنْصورانِ	مَنْصورونَ	مَنْصورَةٌ	مَنْصورَتانِ	مَنْصوراتٌ
یاری شده یک مرد	یاری‌شدگان دو مرد				
مُحْسَنٌ	مُحْسَنانِ	مُحْسَنونَ	مُحْسَنَةٌ	مُحْسَنَتانِ	مُحْسَناتٌ
نیکی کرده شده یک مرد	نیکی‌شدگان دو مرد...				

۳ـ صفت مشبّهه

صفت مشبّهه آن است که بر دارندهٔ صفتی دلالت می‌کند به‌طور ثبوت: **حَسَن** (خوب) **أَبْیَض** (سفید) **فَرِح** (شادمان).

صفت مشبّهه با اسم فاعل فرق دارد، زیرا صفت مشبّهه بر دوام و همیشگی دلالت می‌کند و اسم فاعل تازگی و دگرگونی را می‌رساند. در مثال **قَلْبٌ سَلیمٌ** یعنی قلبی که به‌طور ثبوت دارای سلامت است، «سلیمٌ» صفت مشبّهه می‌باشد، ولی در جملهٔ **رَجَعْتُ مِنَ الْحَرْبِ سالِماً** (از جنگ سالم برگشتم) کلمهٔ سالم اسم فاعل است، زیرا تازگی و دگرگونی را بیان می‌کند. جنگجو گاهی سالم است و گاهی سالم نیست.

صفت مشبّهه از ثلاثی مجرّد دارای وزن‌های گوناگونی است که مشهور آن‌ها به قرار زیر است:

حَسَن، شَریف، سَهل، خَشِن، حُرّ، طاهِر، اَحْمَر، شُجاع.

از فعل‌های غیرثلاثی مجرد، صفت مشبّهه بر وزن اسم فاعل می‌آید که اگر بر ثبوت و دوام دلالت کند صفت محسوب می‌شود وگرنه اسم فاعل، مانند: **مُرْتَفِعٌ** (بلند) در مثال: **جَبَلٌ مُرْتَفِعٌ** که بلندی کوه ثابت است.

تمرین

معین کنید صفات زیر بر چه وزنی از وزن‌های صفت مشبّهه‌اند:

عَزیز، **شَریف**، **رَطْب** (تر) **یابِس** (خشک) **قَدیم** (کهنه) **أَعْوَر** (یک چشم) **نَظیف**، **غَنِیّ**، **أَصْفَر** (زرد) **أَبْیَض** (سفید) **طَویل**، **عَریض**، **صَعْب** (دشوار) **بَطَل** (پهلوان) **مُرّ** (تلخ) **حُلْوْ** (شیرین) **سَخِیّ**، **تَقِیّ**، **فَرِح** (شادمان).

۴ـ صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کار از او سر زده است به‌طور مبالغه و کثرت:

کَذّاب (بسیار دروغگو) **عَلّامَه** (بسیار داننده).

وزن‌های مشهور صیغهٔ مبالغه به قرار زیر است:

کَذّاب، **عَلّامَه**، **مِفْضال** (بسیار فاضل) **صِدّیق** (بسیار راستگو) **حَذِر** (بسیار ترسنده) **رَحیم** (بسیار مهربان) **غَفور** (بسیار بخشنده) **مِسکین** (بینوا).

تمرین

معیّن کنید که صیغه‌های مبالغهٔ زیر بر چه وزنی از اوزان مذکورند:

مِنْطیق (سخنور) **حَلّاف** (بسیار سوگند یادکننده) **جَوّالَه** (بسیار جنبنده) **فَهّامَه** (بسیار فهمنده) **عَجول** (بسیار شتابنده) **صَدوق** (بسیار راستگوی) **شِرّیر** (بسیار بدی‌کننده) **مِفراح** (بسیار خوشحال) **رَزّاق**، **لَحّام**، **عَطّار**، **رَؤُوف**، **نَمّام**، **مِکثار** (پرگو).

۵ـ اسم تفضیل

هرگاه دو شخص یا دو چیز در صفتی شریک باشند و آن صفت در یکی بیشتر از دیگری باشد، این برتری را با اسمی به نام اسم تفضیل بیان می‌کنند: **اَلْحَسَنُ أَعْلَمُ مِنْ سَعیدٍ** (حسن از سعید داناتر است). در این مثال حسن و سعید هر دو دارای صفت دانایی هستند، ولی دانش حسن از سعید بیشتر است، این برتری را با لفظ **أَعْلَم** بیان

کرده‌اند. بنابراین **أَعْلَم** اسم تفضیل است.[1]

اسم تفضیل اسمی است که به معنی کنندهٔ کار و یا دارندهٔ صفتی باشد با افزونی بر دیگری: **أَحْسَن** (زیباتر).

اسم تفضیل از ثلاثی مجرّد بر وزن **اَفْعَل** می‌آید و دارای مذکّر و مؤنّث و مثنّی و جمع است به قرار زیر:

مذکّر:	**اَکْبَرُ**	**اَکْبَرانِ**	**اَکْبَرونَ**	**(اَکابِر)**
مؤنّث:	**کُبْریٰ**	**کُبْرَیانِ**	**کُبْرَیاتٌ**	

اسم تفضیل بر وزن **اَفْعَل** از فعلی ساخته می‌شود که:

اوّلاً ثلاثی مجرّد و فعل معلوم باشد، مانند **اَکْبَر**، بنابراین از **اَنْفَقَ** (خرج کرد) که ثلاثی مزید فیه است و از **نُصِرَ** که فعل مجهول است، اسم تفضیل بر وزن «افعل» نمی‌آید.

ثانیاً به رنگ و عیب دلالت نکند، از این رو کلمه‌هایی از قبیل **اَحْمَر** (سرخ) و **اَعْوَر** (مرد یک چشم) که بر وزن «افعل» هستند، اسم تفضیل نیستند، بلکه صفت مشبهه‌اند.

ثالثاً پذیرندهٔ افزایش یا کاهش باشد، بنابراین از فعل **ماتَ** (مُرد) اسم تفضیل ساخته نمی‌شود.

از فعلی که شرط‌های بالا را نداشته باشد، اگر بخواهند اسم تفضیل بسازند، مصدر آن فعل را پس از کلمه‌های اکثر یا اشدّ می‌آورند: **اَکْثَرُ اِقْداماً** (اقدام‌کننده‌تر)، **اَشَدُّ سَواداً** (سیاه‌تر).

تمرین

از مصدرهای زیر اسم تفضیل بسازید و صرف کنید:

حُسْن، طول، یُسْر، عُلُوّ، عِلم، کَرامَة.

---

۱. اسم تفضیل در فارسی صفت تفضیلی نامیده می‌شود و علامت آن «تر» است که به آخر صفت مطلق (مانند دانا، بزرگ) می‌آورند: داناتر، بزرگ‌تر.

۶ و ۷ـ اسم زمان و مکان

کارها و حوادث در جایی و در زمانی انجام می‌گیرد، مثلاً کسی می‌گوید: **جَلَسْتُ** (نشستم)، جای نشستن را مجلس و زمان نشستن را نیز مجلس می‌گویند. بنابراین از فعل‌ها می‌توان کلمه‌ای ساخت که جای و زمان آن‌ها را برساند.

اسمی که جای وقوع کاری را بیان کند، اسم مکان نامیده می‌شود: **مَجْلِس** (جای نشستن).

اسمی که زمان وقوع کاری را برساند، اسم زمان نامیده می‌شود: **مَغْرِب** (هنگام فرورفتن آفتاب).

از هر فعلی اسم زمان و مکان بر یک وزن می‌آید، مثلاً **مَوْعِد** هم به معنی جای وعده و هم به معنی وقت وعده است، و دانستن معنای مورد نظر با قرینه می‌باشد. در جملهٔ **مَوْعِدُنَا اَلصُّبْحُ** (وقت وعدهٔ ما صبح است) موعد اسم زمان و در جملهٔ **مَوْعِدُنَا الشّارِعُ** (جای وعدهٔ ما خیابان است) موعد اسم مکان است.

اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد بر وزن **مَفْعَل** یا **مَفْعِل**: **مَطْبَخ**، **مَجْلِس**، و از غیرثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول آن است: **مُجْتَمَعْ** (از فعل **اِجْتَمَعَ** به معنی جای یا وقت گرد آمدن).

وزن **مَفْعِل** برای ساختن اسم زمان و مکان، خاصّ فعل‌هایی است که مضارع آن‌ها بر وزن **يَفْعِلُ** (به کسرهٔ عین) باشد مانند **مجلِس** از **يَجْلِسُ**، و وزن **مَفْعَل** خاصّ فعل‌هایی است که مضارع آن‌ها بر وزن **يَفْعَلُ** یا **يَفْعُلُ** (به فتحه و ضمهٔ عین) باشد، مانند **مَشرَب** از **يَشْرَبُ**، **مَنْفَذ** از **يَنْفُذُ** (زمان یا جای نفوذ).

تمرین

اسم‌های مکان و زمان زیر بر چه وزنی هستند:

مَذْبَح (قربانگاه) **مَسْجِد**، **مَرْجِع** (بازگشتگاه) **مَسير** (سیرگاه) **مَمَرّ** (گذرگاه) **مَنْزِل**، **مَوْقِع**، **مَشْرِق**، **مَغْرِب**، **مَهْرَب** (گریزگاه) **مَصَبّ**، **مَحَلّ**.

از مصدرهای زیر اسم زمان و مکان بر وزن **مَفْعَل** و از شش مصدر آخر بر وزن **مَفْعِل** بسازید:

عُبُور، **شُرْب**، **نُفوذ**، **ظُهور**، **خُروج**، **دُخول**، **خَزْن** (اندوختن) **لَجَأ** (پناه بردن) **دِراسَة** (درس خواندن) **وَسْم** (فراهم شدن مردم) **وَضْع**، **حُفول** (جمع شدن) **وُرود**، **سُجود**، **وَعْد**.

اسم زمان و مکان کلمات زیر را بگویید:

انقلاب (بازگشتن) **اتّکاء**، **استخراج**، **اجتماع**، **استقرار**.

۸ـ اسم آلت

اسم آلت ابزار کار را می‌رساند، مانند **مِنْظار** (آئینه، از کلمهٔ **نَظَرَ** یعنی نگاه کرد).

اسم آلت بر یکی از سه وزن می‌آید: **مِفْعَل**، **مِفْعَلَه** و **مِفْعال**، مانند: **مِنْحَت** (تیشه) **مِسْطَرَه** (خطّ کش) **مِقْراض**.

یک نوع اسم آلت نیز هست که آن را جامد می‌نامند، یعنی از فعل مشتق نمی‌شود: **فَأْس** (تبر)، **سِكّين** (کارد).

تمرین

اسم‌های آلت زیر بر چه وزنی هستند:

مِفْتاح، **مِبْرَد** (سوهان) **مِدْفَع** (توپ جنگی) **مِنْقار**، **میزان** (ترازو) **مِكْنَسَه** (جاروب) **مِلْعَقَه** (قاشق).

در کلمات زیر از چهار کلمهٔ اوّل اسم آلت بر وزن **مِفْعَل** و از چهار کلمهٔ دوّم بر وزن **مِفْعَلَه** و از چهار کلمهٔ سوّم بر وزن **مِفْعال** بسازید:

نَحْت (تراشیدن) **حَكّ**، **حَلْق** (تراشیدن) **ضَرْب** (نواختن سیم) **كَسْح** (روفتن) **كَنْس** (جاروب کردن) **رؤْيَة**، **بَرْی** (تراشیدن) **نَقْر** (دانه چیدن) **عُروج**، **نَشْر** (بریدن چوب) **سَمْر** (میخ کوبیدن).

نکره و معرفه

اسم بر دو نوع است: نکره و معرفه.

نکره بر نامعیّن دلالت می‌کند: **انسانٌ** (انسانی) **قَلَمٌ** (قلمی)، و معرفه بر معیّن: **حَسَن**، **بَغْداد**، **اَلرَّجُل** (آن مرد).

اسم‌های معرفه شش قسمند: عَلَم، ضمیر، اسم اشاره، اسم موصول، مقرون به ال، مُعَرَّف به اضافه.

۱ـ عَلَم

عَلَم[1] اسمی است که نام خاصّ شخص یا چیزی معیّن باشد مانند: **احمد**، **بغداد**.

۲ـ ضمیر

اسمی که به‌طور پوشیده بر متکلّم (کسی که سخن می‌گوید) یا مخاطب (آن‌که روی سخن با اوست) یا غایب (آن‌که دربارهٔ او سخن می‌رود) دلالت کند، ضمیر نامیده می‌شود: **أَنَا** (من) **اَنْتَ** (تو) **هُوَ** (او).

ضمیر بر دو قسم است: متّصل (پیوسته)، منفصل (جدا).

ضمیرهای متّصل چهارده صیغه‌اند به قرار زیر:

	مذکّر			مؤنّث		
	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
غایب:	**هُ**	**هُما**	**هُمْ**	**ها**	**هُما**	**هُنَّ**
	او یک مرد	آن‌ها دو مرد	ایشان مردان	او یک زن	آن‌ها دو زن	ایشان زنان
مخاطب:	**کَ**	**کُما**	**کُمْ**	**کِ**	**کُما**	**کُنَّ**
	تو یک مرد	شما دو مرد	شما مردان	تو یک زن	شما دو زن	شما زنان
متکلّم:	**ی** متکلّم وحده			**نا** متکلّم مع‌الغیر		
	من (مرد یا زن)			ما (مردان یا زنان)		

ضمیرهای بالا به هر سه قسم کلمه (اسم و فعل و حرف) می‌پیوندند، مانند: **کِتابُهُ**، **نَصَرَهُ**، **بِهِ** و صرف آن‌ها با اسم «کتاب» به قرار زیر است:

---

۱. عَلَم را در زبان فارسی اسم خاصّ می‌نامند.

کِتابُهُ	کِتابُهُما	کِتابُهُمْ	کِتابُها	کِتابُهُما	کِتابُهُنَّ
کِتابُکَ	کِتابُکُما	کِتابُکُمْ	کِتابُکِ	کِتابُکُما	کتابُکُنَّ
	کِتابی		کِتابُنا		

هم‌چنین است صرف ضمیرهای بالا با فعل و حرف.

ضمیرهای منفصل

ضمیرهای منفصل دو دسته‌اند و هر دسته در جایی معیّن از جمله به کار می روند.

دستهٔ اوّل:

	مذکّر			مؤنّث		
	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
غایب:	**هُوَ** او یک مرد	**هُما** آن‌ها دو مرد	**هُمْ** ایشان مردان	**هِیَ** او یک زن	**هُما** آن‌ها دو زن	**هُنَّ** ایشان زنان
مخاطب:	**أَنْتَ** تو یک مرد	**أَنْتُما** شما دو مرد	**أَنْتُمْ** شما مردان	**أَنْتِ** تو یک زن	**أَنْتُما** شما دو زن	**أَنْتُنَّ** شما زنان
متکلّم:	**أَنا** (متکلّم وحده) من (مرد یا زن)			**نَحْنُ** (متکلّم مع‌الغیر) ما (مردان یا زنان)		

دستهٔ دوّم که با افزودن **إِیّا** به اوّل ضمیرهای متّصل به‌دست می‌آید:

	مذکّر			مؤنّث		
	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
غایب:	**إِیّاهُ**	**إِیّاهُما**	**إِیّاهُمْ**	**إِیّاها**	**إِیّاهُما**	**إِیّاهُنَّ**
مخاطب:	**إِیّاکَ**	**إِیّاکُما**	**إِیّاکُمْ**	**إِیّاکِ**	**إِیّاکُما**	**إِیّاکُنَّ**
متکلّم:	**إِیّایَ** (متکلّم وحده)			**إِیّانا** (متکلّم مع‌الغیر)		

یادآوری:

ضمیرهای بالا همان معناهای ضمیرهای دستهٔ اوّل را دارند، منتها غالباً در ترجمه «را» به آن‌ها افزوده می‌شود: **إِیّاهُ** (او را) **إِیّاکَ** (تو را) **إِیّایَ** (مرا).

ضمیرهای متّصل به فعل

در فارسی کلمات من و تو و امثال این‌ها را ضمیر می‌نامند، ولی یک دسته ضمیرهای مخصوص به فعل هستند، مانند: م، ی، یم، ید، ند در آخر فعل‌های گفتم، گفتی، گفتیم، گفتید، گفتند، و این‌ها هرگز به اسم نمی‌پیوندند. هم‌چنین در زبان عربی نیز ضمیرهایی هستند که به فعل مخصوص‌اند و آن‌ها عبارتند از: ا، و، نَ، تَ، **تُما**، **تُمْ**، **تِ**، **تُنَّ**، **تُ**، **نا**، **ی**.

ضمیرهای بالا را در آخر فعل‌های زیر ملاحظه کنید:

کَتَبا **کَتَبُوا** **کَتَبْنَ** **کَتَبْتَ** **کَتَبْتُما** **کَتَبْتُمْ**

کَتَبْتِ **کَتَبْتُنَّ** **کَتَبْتُ** **کَتَبْنا** **اُکْتُبی**

قسمتی از ضمیرهای بالا در فعل‌های مضارع و امر و غیره نیز وجود دارد.

ضمیرهای متّصل به فعل دو قسم‌اند: بارز (آشکار) و مستتر (پوشیده).

ضمایر بارز همان ضمیرهای مذکور (یعنی ا، و، نَ...) اند که به آخر فعل می‌پیوندند: کَتَبا، کَتَبُوا، کَتَبْنَ. اما گاهی ضمیر پوشیده است، مانند **تَکْتُبُ** (می‌نویسی) که ضمیر «اَنْتَ» در آن مستتر است (**تَکْتُبُ اَنْتَ**)، و مانند کَتَبَ که **هُوَ** در آن مستتر است.

تمرین

نوع ضمیرها را در کلمات زیر تعیین کرده و معنی هر یک را بگویید:

اِذْهَبُوا، سافَرْتُمْ، کِتابُهُمْ، إیّاکَ، هُمْ، هُنَّ، تَ، تُنَّ، اُکْتُبی، أَنْتُنَّ، أَنْتُم، إیّاکُنَّ، عَرَفْتُ، رَجَعْنا، أَبی، تَعْلَمانِ، أَنْتَ، قَلَمُکَ، کُمْ.

۳ـ اسم اشاره

اسم اشاره آن است که شخص یا چیز معیّنی را برساند با اشارهٔ حسّی: **هٰذا** (این) **ذاکَ** (آن).

اسم‌های اشارهٔ قریب عبارتند از:

مذکّر			مؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
ذا	**ذانِ (ذَیْنِ)**	**اُولاءِ**	**تی (ذِهِ)**	**تانِ (تَیْنِ)**	**اُولاءِ**

این　　این‌دو　　اینان　　　　　　　این　　این‌دو　　اینان

غالباً بر سر اسماءِ بالا «ها» می‌آورند، به قرار زیر:

هٰذا، هٰذانِ (هٰذَیْنِ)، هٰؤُلاءِ ـ هاتی (هٰذِهِ)، هاتانِ (هاتَیْنِ)، هٰؤُلاءِ

برای اشارهٔ بعید به آخر اسم‌های یاد شده کَ می‌افزایند و در دو اسم ذا و تی، حرف ل نیز می‌توان افزود:

مذکّر			مؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
ذاکَ (ذٰلِکَ)	**ذانِکَ (ذَیْنِکَ)**	**اُولٰئِکَ**	**تیکَ (تِلْکَ)**	**تانِکَ (تَیْنِکَ)**	**اُولٰئِکَ**
آن	آن‌دو	آنان	آن	آن‌دو	آنان

دراشاره به جای نزدیک **هُنا** و **هٰهُنا** (این‌جا) و در اشاره به جای دور **هُناکَ** و **هُنالِکَ** (هر دو به معنی آن‌جا) می‌گویند.

تمرین

در اسم‌های اشارهٔ زیر نوع آن‌ها را تعیین کنید و معنی آن‌ها را بگویید:

ذانِ، اُولاءِ، ذٰلِکَ، تِلْکَ، تِیْنِکَ، اُولٰئِکَ، هُنا، ذاکَ، هٰذِهِ، ذَیْنِکَ.

۴ـ موصول

موصول اسمی است که معنی آن تمام نشود مگر به جملهٔ بعد که آن را صِله می‌نامند: **اَکْرِمِ اَلَّذی عَلَّمَکَ** (گرامی دار کسی را که به تو چیزی آموخت). در این مثال **اَلَّذی** اسم موصول و جملهٔ **عَلَّمَکَ** صلهٔ آن است.

موصول بر دو قسم است: موصول خاصّ، موصول مشترک.

موصول خاصّ آن است که برای هر یک از مذکّر، مؤنّث، مثنّی و جمع لفظ خاصّی داشته باشد و الفاظ آن به قرار زیر است:

مذکّر			مؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
اَلَّذی	**اَلَّذانِ (اَلَّذَینِ)**	**اَلَّذینَ**	**اَلَّتی**	**اَللَّتانِ (اَللَّتَیْنِ)**	**اَللّاتی**

موصول مشترک آن است که لفظ مخصوص برای هر یک از مذکّر، مؤنّث، مفرد، مثنّی و جمع نداشته باشد، و آن سه‌تاست: **مَنْ** (که) **ما** (چه) **اَیّ** (هر کدام که) که مانند که و چه و هر کدام در فارسی برای مذکّر و مؤنّث و مفرد و مثنّی و جمع به‌کار می‌روند: **اَکْرِمْ مَنْ عَلَّمَکَ وَ مَنْ عَلَّمَتْکَ وَ مَنْ عَلَّماکَ**... (گرامی بدار مردی و زنی و کسانی را که به تو دانش آموختند) و مانند **اِحْفَظْ ما قَرَأْتَ** (حفظ کن چیزی را که خواندی) و **جالِسْ اَیَّهُمْ عالِمٌ** (بنشین با هر کدام از ایشان که عالم باشد).

۵ ـ مقرون به اَل

مقرون به أل اسمی است که اَل بر آن درآید و آن را معرفه کند: **أَلسَّیْفُ** (شمشیر معیّن)، **اَلْقَلَمُ** (قلم معیّن).

۶ـ مُعَرَّف به اضافه

معرّف به اضافه اسمی است که به یکی از معرفه‌ها اضافه شود و بدین‌سبب معرفه گردد: **قَلَمُ مَحْمودٍ، قَلَمُکَ، قَلَمُ ذلِکَ الرَّجُلِ، قَلَمُ الَّذی کَتَبَ، قَلَمُ الْمُعَلِّمِ.** در این مثال‌ها کلمهٔ «قلم» نکره بوده، ولی چون به ترتیب به علَم، ضمیر، اسم اشاره، موصول و مقرون به اَل اضافه شده، معرفه گردیده است.

تمرین

در کلمه‌های زیر اسم‌های علَم و موصول و هم‌چنین اسم‌هایی را که با داشتن «اَل» یا اضافه معرفه شده‌اند، تعیین کنید:

سَعید، اَلَّذانِ، اَلَّتی، اَلصَّبِیّ، اَلْمَدینَة، دِمَشق، اَلَّذینَ، شیراز، سَرْجُ الْفَرَسِ (زین اسب) **قَلَمُ اَلتِّلْمیذِ، نُعْمان، اَخی، اَبونا.**

مبحث حرف

حرف کلمه‌ای است که به تنهایی و بی‌افزودن اسم و فعل دارای معنی تمام نباشد و آن از حیث معنی یا عمل بر چند قسم است:

۱ـ حرف جرّ، که بر سر اسم آمده به آخرش کسره می‌دهد، مانند: **وَاللّٰهِ** که واو حرف جرّ است و بر لفظ اللّه درآمده و به آن کسره داده است.

حروف جرّ هفده تا و مشهور آن‌ها به قرار زیر است:

بِ (به) **مِنْ** (از) **عَنْ** (از) **اِلیٰ** (تا ـ به) **عَلیٰ** (بر) **فی** (در) **کَ** (مانند) **لِ** (برای) **وَ** (سوگند به) **رُبَّ** (چه بسا) **تَ** (سوگند به) **حَتّیٰ** (تا).

۲ـ حرف ناصب، که بر مضارع داخل شده آن را نصب می‌دهد، یعنی اگر در آخر آن ضمّه باشد آن را به فتحه تبدیل می‌کند و اگر نون باشد آن را می‌اندازد: **لَنْ یَکْتُبَ** (هرگز نخواهد نوشت) **لَنْ یَکْتُبوا** (هرگز نخواهند نوشت).

حروف ناصبه چهارتاست: **اَنْ** (که) **لَنْ** (هرگز نه) **کَیْ** (تا این‌که) **اِذَنْ** (در این هنگام).

۳ـ حرف جازم، که بر سر مضارع درمی‌آید و آن را جزم می‌دهد، یعنی ضمّه یا نون آخر آن را می‌اندازد، مانند **لاتَکْتُبْ** (ننویس) **لاتَکْتُبوا** (ننویسید).

حروف جازمه چهارتاست: **لَمْ** (نه) **لَمّا** (هنوز نه) **لِ** (باید) **لا** (نه).

۴ـ حرف شرط، که معنی شرط می‌دهد: **اِنْ تَقْرَء تَعْلَمْ** (اگر بخوانی می‌دانی).

حروف شرط دوتاست: **اِن، اِذْما** (هر دو به معنی اگر): **اِنْ تَسْاَلْ تَعْلَمْ** (اگر بپرسی می‌دانی).

۵ـ حرف عطف، که جزیی را به جزء دیگر ربط می‌دهد: **وَ** (و) **ف** (پس) **ثُمَّ** (سپس) **اَوْ** (یا) **اَمْ** (یا) **بَلْ** (بلکه)، مانند: **جاء سَعیدٌ وَ عَلِیٌّ فَالْحَسَنُ** (سعید و علی آمدند، پس از آنان

حسن آمد). **هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمیٰ وَالْبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ**؟ (آیا کور و بینا برابرند یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟) **قَطَفَ الْاَزْهارَ بَلِ الْاَثْمارَ** (گل‌ها را چید بلکه میوه‌ها را).

۶ـ حرف استیناف (شروع کردن)، که در آغاز جمله قرار می‌گیرد: **وَ، فَ**.

۷ـ حرف مشبّهةٌ بالفعل: **اِنَّ** (به راستی) **اَنَّ** (این‌که) **کَاَنَّ** (گویا) **لَیْتَ** (کاش) **لَکِنَّ** (لیکن) **لَعَلَّ** (شاید)، مانند: **اِنَّ یوسُفَ مُسافِرٌ**.

۸ـ حرف استفهام، که پرسش را می‌رساند: **اَ، هَلْ**، مانند **اَتَذْهَبُ** (آیا می‌روی؟).

۹ـ حرف استثنا: **اِلّا**، در جملهٔ **جاءَ التَّلامیذُ اِلّا سَعیداً** (دانش‌آموزان آمدند به‌جز سعید).

۱۰ـ حرف نفی: **ما، لا، لَمْ** (هر سه به معنی نه) **لَمّا** (هنوز نه) **لَنْ** (هرگز نه).

۱۱ـ حرف جواب: **نَعَمْ** (بلی) **لا** (نه).

۱۲ـ حرف استقبال: **سَ، سَوْفَ** مانند: **سَیَعْلَمونَ** یا **سَوْفَ یَعْلَمونَ** (خواهند دانست).

۱۳ـ حرف ندا: **یا، أَیا** مانند: **یا حَسَنُ. أَیا عَبْدَ اللّٰهِ**.

۱۴ـ حرف تأکید: **لَ** (لامِ ابتداء) و **قَدْ** (حرف تحقیق) مانند: **لَیَذْهَبُ عَلِیٌّ** (علی البتّه می‌رود) و **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنونَ** (به تحقیق مؤمنین رستگار شدند).

۱۵ـ حرف تنبیه: **أَلا** (هان) **ها** (هان) مانند: **اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللّٰهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ** (هان به‌راستی دوستان خدا را ترسی نیست) و مانند: **ها، اِنَّ صاحِبَکَ بِالْباب**ِ (هان به‌راستی دوستت دمِ در است).

۱۶ـ حرف تحضیض (تشویق و تحریک): **أَلا، لَوْلا**، مانند: **أَلا تَذْهَبُ** (آیا نمی‌روی؟) و مانند: **لَوْلا قَرَأْتَ دَرْسَکَ** (چرا درست را نخواندی؟).

۱۷ـ حرف تعریف، و آن **اَلْ** است: **اَلْکِتابُ** (کتاب معیّن).

یادآوری:

کَلّا به معنی (چنین نیست) حرف انکار و **لَمّا** به معنی «زمانی که» حرف شرط، و حرف **نَّ** یا **نْ** که در آخر فعل می‌آید نون تأکید نامیده می‌شود: **یَذْهَبَنَّ** (البتّه می‌رود)، **یَذْهَبَنْ** (البتّه می‌رود).

تجزیهٔ حروف یعنی تعیین نوع آن‌ها دشوار نیست و در بیشتر آن‌ها دانستنِ معنی، نوع آن‌ها را معلوم می‌کند، مثلاً برای این‌که بدانیم **هَلْ** (آیا) چه نوع حرفی است، تنها

دانستن معنی می‌رساند که **حرف استفهام** است، هم‌چنین **قَدْ** (به تحقیق) حرف تحقیق می‌باشد و گاهی حرف تقلیل است که به کم و نادر بودن دلالت می‌کند، مانند: **اِنَّ الْجَوادَ قَدْ یَکْبو** (اسب خوب گاهی می‌افتد)، و بدین‌سان سایر حروف.

«پایان صرف»

نحو

نحو و فایدهٔ آن:

می‌خواهیم جملهٔ «علی کتابی از محمّد گرفت» را به عربی بگوییم: **أَخَذَ عَلِيٌّ كِتاباً مِنْ مُحَمَّدٍ.** حال کلمات **أَخَذَ، عَلِيٌّ، كِتاب، مِنْ، مُحَمَّدٍ** را در کجای جمله قرار بدهیم؟ آیا اگر بگوییم: **أَخَذَ مِنْ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ كِتاباً** یا **كِتاباً مِنْ مُحَمَّدٍ أَخَذَ عَلِيٌّ** یا **كِتاباً عَلِيٌّ أَخَذَ مِنْ مُحَمَّدٍ** معنای مقصود به دست می‌آید یا نه؟ و کدام صحیح است؟

از طرف دیگر می‌دانیم که در فارسی آخر کلمه‌ها همیشه ساکن ولی در عربی حرکت‌دار است. حال این پرسش پیش می‌آید که آیا حرف آخر **أَخَذَ** را باید مفتوح خواند یا مضموم یا مکسور؟ و هم‌چنین در کلمات دیگر، جواب این پرسش‌ها و امثال آن‌ها نیازمند دانستن علم نحو است، وقتی که علم نحو را خواندیم و فهمیدیم که مثلاً هر فاعل (کنندهٔ کار) باید در حرف آخر ضمّه داشته باشد، کلمهٔ علیّ را در جملهٔ بالا **عَلِيٌّ** به ضمّهٔ حرف آخر می‌خوانیم و هنگامی که حرف جرّ را در نحو شناختیم و فهمیدیم که حرف جرّ بر سر اسم می‌آید و به حرف آخر اسم، کسره می‌دهد کلمهٔ محمّد را به کسرهٔ دال تلفّظ می‌کنیم، و بدین ترتیب است دیگر کلمات.

ممکن است بگویید تا حال هر کتاب عربی که دیده یا خوانده‌ایم دارای حرکات آخر کلمه‌ها بوده است بنابراین نیازی به شناخت حرکات آخر کلمه‌ها نیست. در پاسخ می‌گوییم: بیشتر کتاب‌ها که به عربی نوشته شده و نوشته می‌شود بدون حرکات است. از این رو برای درست خواندن این‌گونه کتب و دریافتن معنای آن‌ها باید به یاد گرفتن علم نحو بپردازید. اینک تعریفی که از مقدّمهٔ بالا نتیجه می‌شود:

نحو علمی است که گفتگو می‌کند از چگونگی ترکیب جمله‌ها و حالات گوناگون (حرکات و غیره) آخر کلمه‌ها بعد از ترکیب.

اقسام کلمه و جمله

چنان‌که در بخش صرف دانستید، کلمه بر سه قسم است، اسم، فعل و حرف، مانند: **قَلَم، یَکْتُبُ، بِ.**

جمله: دو یا چند کلمه را که دارای معنای تامّی باشد، جمله گویند: **کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ** (با قلم نوشتم).

جمله بر دو قسم است: **اسمیّه و فعلیّه.**

جملهٔ اسمیّه آن است که با اسم آغاز شود: **عَلِیٌّ شُجاعٌ** (علی شجاع است) **سَعیدٌ ذَهَبَ** (سعید رفت).

جملهٔ فعلیّه آن است که با فعل آغاز شود: **ذَهَبَ سَعیدٌ** (سعید رفت).

تمرین

از جمله‌های زیر اسمیّه و فعلیّه را جدا کنید:

هٰذا کِتابی. قَرَأْتُ دَرْسی. هُمْ ذاهِبونَ. رَأَیْتُ الْحَسَنَ. مَا اسْمُکَ؟ مَنْ جاء؟ جِئتُکَ لِلْقَلَمِ. أَیْنَ تَذْهَبُ؟

اِعراب

چنان‌که گفتیم زبان عربی با زبان فارسی یک فرق بزرگ دارد و آن این است که در فارسی تمام کلمات، هر حالتی داشته باشند، آخر آن‌ها یکسان و همیشه ساکن است، ولی در عربی آخر کلمه‌ها گاهی ضمّه و گاهی فتحه و گاهی کسره وگاهی سکون دارد، مثلاً کلمهٔ «قلم» به صورت‌های: **قَلَمٌ، قَلَماً، قَلَم** در جمله‌های **هٰذا قَلَمٌ** (این قلمی است) **أَخَذْتُ قَلَماً** (قلمی برداشتم) **کَتَبْتُ بِقَلَم جَیِّدٍ** (با قلم خوبی نوشتم) دیده می‌شود.

نتیجه این‌که آخر کلمه در حالاتِ گوناگون تغییر می‌یابد. این تغییر آخر کلمه را **اِعْراب** می‌گویند.

اِعراب عبارت است از تغییرات آخر کلمه که در حالات گوناگون روی می‌دهد، و

بر چهار قسم است به قرار زیر:

ـُـ پیش	ضمّه	رفع	مرفوع	مانند:	**قَلَمٌ**
ـَـ زبر	فتحه	نصب	منصوب	مانند:	**قَلَماً**
ـِـ زیر	کسره	جرّ	مجرور	مانند:	**قَلَمٍ**
ـْـ زده	سکون	جزم	مجزوم	مانند:	**لَمْ يَكْتُبْ**

چنان‌که در جدول ملاحظه می‌کنید، حرکات سه گانه و سکون، که در صرف ضمّه، فتحه، کسره و سکون نامیده می‌شوند، در نحو (در آخر کلمه‌های معرب) رفع و نصب و جرّ و جزم نام دارند، و کلمه‌ای که رفع دارد مرفوع، و کلمه‌ای که نصب دارد منصوب، و کلمه‌ای که جرّ دارد مجرور، و کلمه‌ای که جزم دارد مجزوم نامیده می‌شود.

اِعراب به حرکت و به حرف

گاهی اِعراب کلمه قسم دیگر است، یعنی به جای این‌که حرکت آخر کلمه تغییر یابد، حرف‌های آخرش را تغییر می‌دهند، مثلاً اِعراب کلمهٔ کتاب با حرکت بود: **کتابٌ**، **کتاباً**، **کتابٍ** (و بدین جهت «اِعراب به حرکت» نامیده می‌شود)، ولی اِعراب کلمهٔ **اَب** با حرف است، گاهی می‌گویند: **أَبو** (واوی می‌افزایند) و وقتی می‌گویند: **أَبا** (الفی می‌افزایند) و زمانی می‌گویند: **أَبی** (یائی می‌افزایند). به عبارت دیگر در جای رفع «ابو» مانند: **جاءَ أَبوهُ** (پدرش آمد) و در جای نصب «ابا» مانند: **رَأَیْتُ أَباهُ** (پدرش را دیدم) و در جای جرّ «ابی»، مانند **مَرَرْتُ بِأَبیهِ** (بر پدر او گذر کردم) گفته می‌شود، و اعراب این‌گونه کلمه‌ها را «اعراب به حرف» می‌نامند.

اِعراب با تنوین و بی‌تنوین

اِعراب به حرکت یا با تنوین[1] است و یا بی‌تنوین. در جملهٔ **نَصَرَ عَلِیٌّ مُحَمَّداً** (علی محمّد را یاری کرد)، اِعراب علیٌّ و محمّداً با تنوین است و در جملهٔ **قَتَلَ یوسُفُ الْخَصْمَ** (یوسف دشمن را کشت)، اِعراب **یوسفُ والخصمَ** بی تنوین است.

---

۱. تنوین نون ساکنی است که آن را تلفظ می‌کنند ولی نمی‌نویسند، و آن به سه صورت دیده می‌شود: تنوین رفع ـٌـ تنوین نصب ـًـ و تنوین جرّ ـٍـ.

اصل این است که هر اسمی در جمله با تنوین گفته شود، و اگر در بعض جاها بی‌تنوین باشد علّتی دارد، مثلاً در مثال بالا **الخَصمَ** و **یوسفُ** بی‌تنوین گفته شده‌اند، زیرا «الخصم» الف و لام دارد که با تنوین یک جا جمع نمی‌شود، و کلمهٔ یوسف غیرمنصرف است. اینک در زیر آن را شرح می‌دهیم.

منصرف و غیرمنصرف

اسمی که الف و لام نداشته باشد، دو قسم است: منصرف و غیرمنصرف.

منصرف اسمی است که تنوین‌پذیر باشد: **رَجُلٌ**.

غیرمنصرف اسمی است که تنوین‌پذیر نباشد: **أَحْسَنُ** (زیباتر).

مشهورترین اسم‌های غیرمنصرف عبارتند از:

۱ـ هر علَم مؤنّث: **فاطمة**، **حَمْزة** (مؤنّث لفظی)، **زینب** (مؤنّث معنوی)[1].

۲ـ هر علَم اعجمی (اعجمی کلمه‌ای است که عربی نباشد): **شیراز**، **یوسف**.

۳ـ هر علَمی که دارای الف و نون زاید باشد: **عثمان**، **زَیدان**.

۴ـ هر صفت بر وزن **أَفْعَل**: **أَفْضَل**، **أَحْسَن**.

۵ـ هر جمع مکسّر بر وزن **مَفاعِل** یا **مَفاعیل**: **مَساجِد**، **أَماکِن**، **کَواکِب** (ستارگان) **مَصابیح** (چراغ‌ها) **عَصافیر** (گنجشکان) **أَحادیث** (حدیث‌ها).

تمرین

غیرمنصرف‌های زیر از چه نوعی هستند:

أَحْمَر (سرخ) **رُستم**، **أَکْبَر** (بزرگ‌تر) **اصفهان**، **سَلمان** (نام خاصّ) **أَعاجیب** (چیزهای عجیب) **عَناوین**، **طَلْحَه**، **أَبْیَض** (سفید) **جَماهیر** (گروه‌ها) **کوفه**، **مَشاهیر** (ناموران) **پاریس** (نام شهری) **فروردین**، **زَیْنَبْ**، **نادِرَه** (نام زنی) **أَصْفَر** (زرد) **نَعْمان** (نام جایی) **حَمْزَه**، **فَرانکِلَن** (نام شخصی).

---

۱. اسم علم و اقسام مؤنّث را در بخش صرف شرح داده‌ایم.

مُعرَب و مبنی

کلمه‌ای که اِعراب می‌پذیرد، یعنی آخرش در حالات گوناگون تغییر می‌یابد، مُعَرب نامیده می‌شود، مانند کلمهٔ **کتاب** در جمله‌های: **هذاکِتابٌ** (این کتابی است)، **طالَعْتُ کِتاباً** (کتابی را مطالعه کردم) **حَفِظْتُ شِعْراً مِن کِتابٍ** (از کتابی شعری حفظ کردم).

کلمه‌ای که اِعراب نمی‌پذیرد، یعنی آخرش در حالات گوناگون تغییر نمی‌یابد مبنی نامیده می‌شود، مانند کلمات **هٰذا، طالَعْتُ، مِنْ** در جمله‌های یاد شده.

مبنی بر چهار قسم است: مبنی بر ضمّ، مانند: **حَیْثُ** (آن‌جایی که)، مبنی بر فتح، مانند **أَیْنَ** (کجا)، مبنی بر کسر، مانند **أَمْسِ** (دیروز) و مبنی بر سکون مانند **کَمْ** (چه‌قدر).

از اقسام سه‌گانهٔ کلمه، حروف به‌طورکلّی مبنی هستند، امّا از دو قسم دیگر کلمه (فعل و اسم) قسمتی مبنی و قسمتی معرب می‌باشند. بنابراین در نحو چهار بحث مهم مطرح می‌شود: **مبنی از افعال، معرب از افعال، مبنی از اسماء، معرب از اسماء**، و ما به‌ترتیب این‌ها را شرح خواهیم داد.

تمرین

انواع اِعراب را در کلمات زیر معیّن کنید:
تِلْمیذٌ، اَلْکِتابُ، أَفْضَلُ، قَلَماً، اَلْمَلِکِ، سَعیداً، مَدارِسَ، لاتَذْهَبْ، فَلّاحٌ، کاتِبٍ، مِسْطَرَةٌ، بَغْدادَ، لَمّا یَذْهَبْ.

انواع مبنی را در کلمات زیر تعیین نمایید:
مِن، ما، کَ، هُمْ، أَنْتِ، کَیْفَ، بِ، تَ، قَبْلُ، إِذْ، قَطُّ، فی، عَلیٰ، کَتَبَ، اُکْتُبْ.

بخش یکم: مبنی از افعال

از اقسام سه‌گانهٔ فعل، ماضی و امر مخاطب در هر صورت و همه‌جا مبنی هستند: **کَتَبَ، اُکْتُبْ**. و مضارع نیز، اگر نون جمع مؤنّث یا نون تأکید داشته باشد، مبنی است: **یَکْتُبْنَ، یَکْتُبَنَّ، و یَکْتُبَنْ**.

بخش دوّم: معرب از افعال

از فعل‌ها تنها مضارع معرب است، و آن هم، چنان‌چه ذکر شد، در صورتی است که نون تأکید و نون جمع مؤنّث نداشته باشد، و انواع اِعراب آن سه است: رفع، نصب و جزم مانند **یَکْتُبُ، أَنْ یَکْتُبَ، لَمْ یَکْتُبْ**.

۱ـ نصب مضارع

مضارع وقتی منصوب است که یکی از حروف **أَنْ، لَنْ، کَیْ، إِذَنْ** بر سر آن بیاید: **أَنْ یَکْتُبَ** (این‌که بنویسد)، **لَنْ یَذْهَبوا** (هرگز نخواهند رفت)، **کَیْ أَعْلَمَ** (تا این‌که بدانم)، **إِذَنْ تَفْرَحُوا** (در این صورت شاد می‌شوید).

حروف نامبرده را حروف ناصبه گویند.

علامت نصب مضارع دو تا است: فتحه در پنج صیغه که آخر مضارع مضموم است، و انداختن نون در تثنیه‌ها و جمع‌های مذکّر و مفرد مخاطبه.

صرف فعل **یَکْتُبُ** با حرف ناصب **أَن** به قرار زیر است:

اَنْ یَکْتُبَ، اَنْ یَکْتُبا، اَنْ یَکْتُبوا مانند صرف **یَکْتُبُ** با تبدیل ضمّهٔ آن‌ها به فتحه و حذف نون آن‌ها به‌جز دو صیغهٔ جمع مؤنّث.

یادآوری:

بعد از لام جرّ (لِ) و حَتّیٰ نیز، مضارع دارای نصب است، زیرا بعد از آن‌ها **أَنْ** بوده که انداخته شده است: **حَضَرَ أَحْمَدُ لِیَسْمَعَ** (احمد حاضر شد تا بشنود) و در اصل چنین بوده: **حَضَرَ أَحْمَدُ لِأَنْ یَسْمَعَ**، و مانند: **إِصْبِرْ حَتّیٰ یَعودَ** (صبر کن تا برگردد) که در اصل چنین بوده: **إِصْبِرْ حَتّیٰ أَن یَعودَ**.

۲ـ جزم مضارع

مضارع وقتی مجزوم می‌شود که یکی از حروف جازمه بر سر آن بیاید: **لَمْ یَکْتُبْ** (ننوشت).

حروف جازمه چهارتاست: **لَمْ**، **لَمّا**، **لِ** (لام امر) **لا** (لاءِ نهی)، مانند: **لَمْ يَذْهَبْ** (نرفت)، **لَمّا يَرْجِعوا** (هنوز بازنگشته‌اند) **لِيَقْرَؤُوا** (بخوانند) **لاتَضْحَکْ** (مخند).

علامت جزم سه‌تاست: ۱ـ سکون در پنج صیغه که آخر مضارع مضموم است مانند: **لَم يَكْتُبْ**، ۲ـ انداختن نون در تثنیه‌ها و جمع‌های مذکّر و مفرد مخاطبه، مانند: **لَمْ يَكْتُبا**. ۳ـ حذف حرف علّه در فعل‌های ناقص (فعل‌هایی که آخر آن‌ها حرف علّه یعنی یکی از حروف واو، یاء، الف باشد)، مانند **لِيَرْمِ** (بیندازد)، **لاتَدْعُ** (دعوت مکن) که در اصل **يَرْمی و تَدْعُو** بوده‌اند.

یک نوع دیگر از ادوات جازمه هستند که به دو فعل جزم می‌دهند و آن‌ها را ادوات شرط می‌نامند، مانند: **إنْ** (اگر) **أَيْنَ** (هر کجا) **مَنْ** (هر که) **ما** (هرچه) **مَتیٰ** (هر وقت) **أَيّ** (هر کدام) در جمله‌های: **إنْ تَجْتَهِدْ تَنْجَحْ** (اگر بکوشی موفق می‌شوی) **أَيْنَ تَذْهَبْ أَذْهَبْ مَعَکَ** (هر جا بروی با تو می‌روم) **مَنْ يَزْرَعْ يَحْصُدْ** (هر که بکارد می‌درود) **ما تَكْتُبوا نَقْرَءْ** (هر چه بنویسید می‌خوانیم) **مَتیٰ تَدْعُ أَحْضُر** (هر وقت بخوانی حاضر می‌شوم) **اَیَّ عَمَلٍ تَعْمَلْ اَعْمَلْ** (هر کاری بکنی می‌کنم).

۳ـ رفع مضارع

مضارع وقتی مرفوع می‌شود که هیچ‌یک از حروف ناصبه و حروف جازمه در سر آن نباشد: **هُوَيَتَكَلَّمُ وَ هُمْ يَسْمَعونَ** (او سخن می‌گوید و آنان می‌شنوند). در این مثال **يَتَكَلَّمُ وَيَسْمَعون** مرفوع‌اند، زیرا در اوّل آن‌ها حرف نصب و جزمی وجود ندارد.

علامت رفع مضارع دوتاست: ضمّه در پنج صیغه که آخر مضارع مضموم است، و نون در تثنیه‌ها و جمع‌های مذکّر و مفرد مخاطبه. در مثال بالا رفع **يَتَكَلَّمُ** با ضمّه و رفع **يَسْمَعونَ** با نون است.

صرف مضارع مرفوع همان است که در قسمت صرف یاد گرفته‌اید.

تمرین

فعل‌های مرفوع و منصوب و مجزوم و ادوات ناصبه و جازمه را در جمله‌های زیر تعیین کنید:

أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اَللّٰهُ لَكُم. وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ. يُحِبّونَ أَنْ يُحْمَدوا بِما لَمْ يَفْعَلوا. لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّىٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبّونَ. ما تَقُلْ أَسْمَعْ. مَنْ يَكْسَلْ يَخْسَرْ. أَيْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ. أَيَّ قَلَمٍ تُرِدْ أُعْطِ. مَتىٰ تَسْئَلْني أُجِبكَ. لَمّا يَرْجِعْ أَحْمَدُ. لِيُنْفِقْ ذوسَعَةٍ. لاتَذْهَبْ يا أَخي.

بخش سوّم: مبنی از اسماء

اسم‌های مبنی بنابر مشهور عبارتند از: اسم اشاره مانند **هٰذا**، ضمیر مانند **هُوَ**، اسم موصول مانند **اَلَّذی**، اسم کنایه مانند **کَذا** (این قدر، که به‌طور پوشیده به مقداری دلالت می‌کند)، اسم استفهام مانند مَنْ (که؟)، اسم شرط مانند **أَيْنَ** (هرکجا) و بعضی از ظرف‌ها مانند **إِذْ** (در زمانی که).

بخش چهارم: معرب از اسماء

اسم‌های معرب بسیارند و به شماره درنمی‌آیند.

اِعراب اسم سه نوع است: **رفع**، **نصب**، **جرّ** و هر یک از این‌ها مواردی دارند به شرح زیر:

رفع اسم و جاهای آن

اصل در رفع اسم این است که در آخرش ضمّه باشد: **اَلْعِلْمُ نافِعٌ**، ولی گاهی به عوض ضمّه، حرف‌های آخر اسم تغییر می‌یابد، یعنی اِعرابش به حرف می‌شود (رجوع شود به آغاز همین بخش نحو) بنابراین علامت رفع اسم سه‌تاست:

۱ـ **واو**، در جمع مذکّر سالم (جمعی که علامتش واو و نون است): **عالِمُونَ**، و در پنج اسم که عبارتند از **أَبْ** (پدر) **أَخ** (برادر) **حَمْ** (خویشاوند) **فو** (دهان) **ذو** (صاحب). در این اسم‌ها علامت رفع این است که با واو گفته شوند: **أَبو، أَخو، حَمو، فو، ذو.**

۲ـ **الف**، در تثنیه‌ها: **عالِمانِ** (دو نفر دانشمند) که علامت رفع الف است.

۳ـ **ضمّه**، در غیر از جاهای نامبرده، مثلاً **أَلرَّجُلُ** رفعش با آوردن ضمّه است، زیرا نه جمع مذکّر سالم است و نه از اسم‌های پنج‌گانه و نه تثنیه.

اسم در شش جا مرفوع می‌شود:

۱ـ وقتی که فاعل است.
۲ـ وقتی که نایب فاعل است.
۳ـ وقتی که مبتداست.
۴ـ وقتی که خبر است.
۵ـ وقتی که اسم «کانَ و امثال آن» است.
۶ـ وقتی که خبر «اِنَّ و امثال آن» است.

۱ـ فاعل

فاعل اسمی است مرفوع که بعد از فعل معلومی بیاید و به کنندهٔ کار دلالت کند: **ذَهَبَ أَحْمَدُ** (احمد رفت)، در این جمله «احمد» فاعل است، زیرا بعد از فعل معلوم **ذَهَبَ** آمده و کار رفتن از او سر زده است، ولی در جملهٔ **أَحْمَدُ ذَهَبَ** نمی‌توانیم بگوییم که «احمد» فاعل است، زیرا اگرچه فعل رفتن را او کرده لیکن بعد از فعل معلومی نیامده است.

فاعل در جواب «که؟» یا «چه؟» گفته می‌شود. در مثال بالا اگر بپرسند «که رفت؟» می‌گوییم **احمد**، پس **احمد** فاعل است و در جملهٔ **طَلَعَ الشَّمْسُ** (خورشید سر زد) اگر بپرسند چه سر زد؟ می‌گوییم **الشَّمْسُ** (خورشید). پس **شمس** فاعل **طَلَعَ** است.

فاعل یا مفرد است یا مثنّی و یا جمع. در هر سه صورت، برعکس زبان فارسی، فعل را مفرد می‌آورند: **ذَهَبَ رَجُلٌ** (مردی رفت)، **ذَهَبَ رَجُلانِ** (دو مرد رفتند)، **ذَهَبَ رِجالٌ** (مردان رفتند).

فاعل یا مذکّر است یا مؤنّث، فعل نیز با آن مطابقت می‌کند: **ذَهَبَ الرَّجُلُ** (مرد رفت) و **ذَهَبَتِ الْمَرأَةُ** (زن رفت).

در مثال‌های بالا فاعل‌ها اسم صریح و آشکارند که در اصطلاح نحو، آن را اسم ظاهر می‌گویند ولی گاهی فاعل ضمیر است: **هَلْ ذَهَبْتُم إِلَى الْمَدْرَسَةِ** (آیا به مدرسه رفتید؟) در این جمله فاعل ضمیر **تُمْ** است که در فارسی «ید» جای آن را می‌گیرد: «رفتید».

گاهی نیز فاعل ضمیر پنهان می‌شود، و آن را ضمیر مُستتر می‌نامند: **هَلْ تَذْهَبُ إِلَى الْمَدْرَسَةِ** (آیا به مدرسه می‌روی؟). در این جمله فاعل پنهان است و در اصل چنین

بوده است: هَلْ تَذْهَبُ أَنْتَ (آیا می‌روی تو؟) در فارسی نیز در این مورد فاعل را نمی‌گویند.

تمرین

در جمله‌های زیر فاعل را معیّن کنید:

خَرَجَ التَّلامیذُ إِلَی آلسَّاحَةِ[1] لِیَلعَبوا[2]. هَلْ سَمِعْتُمْ قَوْلی؟ نَعَمْ سَمِعْنا. جاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ. کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا. إِجْلِسی هُنا. أَتُریدُ أَنْ تَذْهَبَ؟ إِنْکَسَرَ الْقَدَحُ. فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ[3]. کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ[4]. جَاء الْعالِمونَ.

۲ـ نایب فاعل

نایب فاعل اسمی است مرفوع که جانشین فاعل است و بعد از فعل مجهول می‌آید: **کُسِرَ الْقَدَحُ** (کاسه شکسته شد).

توضیح ـ کسی می‌خواهد مثلاً از شکستن کاسه‌ای و فاعل آن خبر دهد، چنین می‌گوید: **کَسَرَ أَحْمَدُ الْقَدَحَ** (احمد کاسه را شکست). در این جمله **کَسَرَ** فعل و **احمدُ** فاعل و **قَدَحَ** مفعول (زیرا فعل شکستن بر «قدح» واقع شده) می‌باشد. شخص دیگری که شکننده را نمی‌شناسد و یا نمی‌خواهد از او نام ببرد، چنین می‌گوید: **کُسِرَ الْقَدَحُ** (کاسه شکسته شد). در این جمله «قدحُ» جای فاعل را گرفت و حرکت آخر خود را از دست داد و حرکت فاعل یعنی ضمّه را به خود گرفت، بنابراین «قدح» نایب فاعل نامیده شده، مرفوع گردید. پس به این ترتیب نایب فاعل هم در ردیف اسم‌های مرفوع قرار می‌گیرد.

حکم‌هایی که برای فاعل گفته شد دربارهٔ نایب فاعل نیز صدق می‌کند و هم‌چنان‌که فاعل با پرسش «که؟» یا «چه؟» شناخته می‌شود، نایب فاعل نیز با همان پرسش معلوم می‌گردد. در مثال **کُسِرَ الْقَدَحُ** (کاسه شکسته شد) اگر بپرسند: چه شکسته شد؟ گفته

---

۱. حیاط.

۲. تا این‌که بازی کنند.

۳. گرگ.

۴. در آن باغ به فراوانی بخورید از هر جا که خواستید و به این درخت نزدیک نشوید.

می‌شود: **اَلْقَدَحُ**. پس «القدح» نایب فاعل است و در جملهٔ **قُتِلَ الْخَصْمُ** (دشمن کشته شد) اگر بپرسند: که کشته شد؟ گفته می‌شود: **اَلْخَصْمُ**.

یادآوری:

در سابق گفتیم که جملهٔ فعلیّه آن است که با فعل آغاز می‌شود، بنابراین جمله‌ای که از فعل و فاعل، یا فعل و نایب فاعل ساخته می‌شود جملهٔ فعلیّه است.

تمرین

در جمله‌های زیر نایب فاعل را مشخّص کنید:

اُحْضِرَ الطَّعامُ. قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ. لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ. اَلضَّیْفُ یُکْرَمُ. لایُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ. إِسْمَحوا إِذا سُئِلْتُمْ.[1]

۳ و ۴ـ مبتدا و خبر

در جملهٔ اسمیّه یک جزء مبتدا و جزء دیگر خبر است.

مبتدا اسمی است مرفوع که از آن خبر می‌دهند، و خبر آن است که به مبتدا نسبت داده می‌شود و معنی آن را تمام می‌کند: **عَلِیٌّ مُسافِرٌ** (علی مسافر است)، **فَریدَةُ ذَهَبَتْ** (فریده رفت).

خبر با مبتدا در مفرد و مثنّی و جمع و مذکّر و مؤنّث بودن مطابقت می‌کند: **اَلرَّجُلُ کاتِبٌ** (آن مرد نویسنده است) **اَلرَّجُلانِ کاتِبانِ** (آن دو مرد نویسنده‌اند) **اَلرِّجالُ کاتِبُونَ** (آن مردان نویسنده‌اند)، **اَلْمَرْأَةُ کاتِبَةٌ** (آن زن نویسنده است) **اَلْمَرْأَتانِ کاتِبَتانِ** (آن دو زن نویسنده‌اند) **اَلنِّساءُ کاتِباتٌ** (آن زنان نویسنده‌اند).

در مثال‌های بالا خبر، تنها یک کلمه بود ولی گاهی خبر جمله است: **یُوسُفُ «أَخوهُ کاتِبٌ»** (یوسف، برادرش نویسنده است). در این مثال **یُوسُفُ** مبتدا و جملهٔ **«أَخوهُ کاتِبٌ»** خبر آن است و نمی‌توان گفت که «اخوه» و یا «کاتب» به تنهایی خبرند، زیرا با گفتن

---

۱. وقتی که از شما چیزی خواستند بخشش کنید.

یکی از آن‌ها معنای مقصود به‌دست نمی‌آید، و مانند: «**اَلْحَسَنُ یَذْهَبُ أَخوهُ**»(برادرِ حسن می‌رود)، در این جمله «حسن» مبتدا و جملهٔ «**یَذْهَبُ أَخوهُ**» خبر آن است.[1]

و گاهی خبر نه یک کلمه و نه جمله است، بلکه شبه جمله[2] می‌باشد: **سَعیدٌ** «**فِی‌الدّارِ**» و **عَلِیٌّ** «**عِنْدَکَ**».

اصل این است که مبتدا پیش از خبر بیاید: **سَعیدٌ فِی‌الدّارِ** (مبتدا، خبر) ولی گاهی پس و پیش می‌شوند: **فِی‌الدّارِ سَعیدٌ** (خبر، مبتدا).

در جمله‌هایی مانند: **فِی‌الدّارِ رَجُلٌ** (در خانه مردی است) و **عِنْدی قَلَمٌ** (پیش من قلمی است) باید خبر پیش از مبتدا بیاید، زیرا در آن‌ها مبتدا نکره، و خبر شبه جمله است.

هرگاه از مبتدا و خبر یکی معلوم باشد و با انداختن آن به مقصود زیانی نرسد آن را می‌اندازند، مثلاً کسی می‌پرسد: **مَنْ أَنْتَ** (تو کیستی؟) در جواب می‌گویید: **أَحْمَدُ** (احمد هستم) یعنی **أَنَا** یا **أَنَا أَحْمَدُ**. در این جمله **أَنَا** که مبتدا است، چون معلوم بوده انداخته شده است، و هم‌چنین در جواب **مَنْ جاءَ** (که آمد؟) گفته می‌شود: **یُوسُفُ**، یعنی **یُوسُفُ جاءَ** (یوسف آمد). در این جمله خبر را به جهت معلوم بودن انداخته‌اند.

تمرین

در جمله‌های زیر مبتدا و خبر را معیّن کنید:

أَللّهُ قادِرٌ. هٰذا حَجَرٌ. اَلْعُلَماءُ سِراجُ الْأُمَّةِ[3]**. وَاللّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ. اَلنّاسُ أَعْداءُ ما جَهِلوا بِهِ. قیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ ما یُحْسِنُهُ**[4]**. صَدرُ الْعاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ. فِی‌الدّارِ صاحِبُها. اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیحانُنا**[5]**. کَیْفَ**

---

۱. در دو مثالی که گفته شد جمله‌های «اخوه کاتب» و «یذهب اخوه» خبرند، ولی اوّلی جملهٔ اسمیّه و دوّمی جملهٔ فعلیّه است، یعنی خود جمله‌های خبریّه یکی از مبتدا و خبر دیگری از فعل و فاعل ترکیب یافته است. بنابراین ترکیب مثال‌های یاد شده و حالات کلمه‌ها در اوّلی چنین است: **یوسفُ** مبتدا «**أَخوهُ کاتِبٌ**» خبر (مرکّب از مبتدا و خبر) و در دوّمی **الحسنُ** مبتدا «**یَذْهَبُ أَخوهُ**» خبر (مرکّب از فعل و فاعل).

۲. شبه جمله عبارت است از جارّ و مجرور (جرّدهنده و جرّپذیرنده)، مانند: **فِی‌الدّارِ**، یا ظرف، یعنی اسمی که به زمان یا مکان دلالت کند، مانند: **عِنْدَکَ** (نزد تو).

۳. دانشمندان چراغ مردمند.

۴. آن را نیکو انجام می‌دهد.

۵. هر گیاه خوشبو.

أَبـوکَ؟ مَریضٌ. هُمْ لا یَعْقِلونَ. اُولٰئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ.

۵ـ اسم کانَ و امثال آن

وقتی که **کانَ** بر سر مبتدا و خبر می‌آید، مبتدا را به حال رفع نگاه می‌دارد، ولی خبر را نصب می‌دهد، مثلاً اگر بر سر جملهٔ **عَلِیٌّ مُسافِرٌ** که مبتدا و خبر است **کانَ** درآید، چنین می‌شود: **کانَ عَلِیٌّ مُسافِراً** (علی مسافر بود) و در این‌صورت «علیٌّ» اسم «کانَ» و «مسافِراً» خبر «کانَ» نامیده می‌شود.[1]

فعل‌های **أَصْبَحَ** (صبح کرد ـ گردید) **أَمْسیٰ** (شام کرد ـ گردید) **صارَ** (گردید) **باتَ** (شب را به روز رسانید) **لَیْسَ** (نیست) نیز مانند «کانَ» عمل می‌کنند: مانند: **أَصْبَحَ الْجَوُّبارِداً** (هوا موقع صبح سرد شد). در این جمله **أَصْبَحَ** بر سر جملهٔ **اَلْجَوُّبارِدٌ** آمده که مبتدا و خبر است و مانند **أَمْسیٰ أَحْمَدُ مَسْروراً** (احمد هنگام عصر شاد گردید) **صارَالْجَمَدُ ماءً** (یخ آب گردید) **باتَ یُوسُفُ کاتِباً** (یوسف شب را با نوشتن به‌سر برد) و **لَیْسَ أَحْمَدُ شَریراً** (احمد شریر نیست).

مشتقّات «کانَ و امثال آن» نیز مانند خود آن‌ها عمل می‌کنند. **تَکونُ الْعُلَماءُ نافِعینَ لِلْبَشَرِ** (دانشمندان برای بشر سودمند می‌شوند). در این جمله **تَکونُ** مضارع **کانَ** مانند خود «کانَ» عمل کرده و اسم و خبر برداشته است، و مانند **کُونُوا حُکَماءَ** (حکیمان باشید)، در این جمله **کُونُوا** فعل امر از کانَ، و اسم آن ضمیر «و»، و خبرش «حکماء» می‌باشد، و مانند **کُونا لِلظّالِمِ خَصْماً** (برای ستمکار دشمن باشید)، و مانند **فَتُصْبِحُوا نادِمینَ** (پس پشیمان می‌شوید). در این جمله **تُصْبِحوا** مضارع **أَصْبَحَ** و دارای اسم و خبر است و اسمش ضمیر «و» در آخر «تصبحوا» است.

اصل این است که اسم «کانَ و امثال آن» پیش از خبر بیاید: **کانَ یُوسُفُ مُسافِراً**، ولیکن گاهی پس و پیش می‌شوند: **کانَ مُسافِراً یُوسُفُ**، و حتّی ممکن است خبر پیش از خود فعل بیاید: **مُسافِراًکانَ یُوسُفُ.**

---

۱. کانَ و امثال آن را افعال ناقصه می‌نامند، زیرا نسبت به فعل‌های دیگر معنای ناقصی دارند، مثلاً فعل **کَتَبَ** وقتی که با لفظ احمد همراه است، شنونده از آن نوشتنِ احمد را می‌فهمد، ولی اگر گفته شود **کانَ احمدُ** (بود احمد) معنایی نخواهد داشت مگر در صورتی که کلمهٔ سوّمی به آن بیفزایند و بگویند: **کانَ احمدُ عالماً** (احمد عالم بود)، بنابراین **کانَ** و امثالش را «افعال ناقصه» می‌نامند.

تمرین

در عبارات زیر «کانَ و امثال آن» را مشخّص کرده، اسم و خبر آن‌ها را معیّن نمایید:
قُلْ هاتوا بُرْهانَكُمْ إنْ كُنْتُمْ صادِقينَ. أَكانَ لِلنّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنا[1] إلى رَجُلٍ مِنْهُمْ. كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اكْتَسِبْ أَدَباً[2]. فَعَقَرُوها فَأَصْبَحوا نادِمينَ[3]. لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعايَنَةِ. أَلَسْتُ بِرَبِّكُم. صارُوا عالِمينَ.

۶ـ خبر اِنَّ و امثال آن

وقتی که اِنَّ بر سر مبتدا و خبر می‌آید، به مبتدا نصب و به خبر رفع می‌دهد، مثلاً اگر بر سر جملهٔ **يُوسُفُ مُسافِرٌ** که مبتدا و خبر است **إنَّ** درآید، چنین می‌شود: **إنَّ يُوسُفَ مُسافِرٌ** و در این صورت «یوسفَ» را اسم **إنَّ** و «مسافرٌ» را خبر **اِنَّ** می‌نامند.

یادآوری:

برای این‌که عمل «إنَّ» را خوب یاد بگیرید، در نظر داشته باشید که عمل آن عکس عمل «کانَ» است: **كانَ أَحْمَدُ مُسافِراً ـ إنَّ أَحْمَدَ مُسافِرٌ.**

حروف **أَنَّ** (این‌که) **كَأَنَّ** (گویی) **لَيْتَ** (کاش) **لٰكِنَّ** (لیکن) **لَعَلَّ** (شاید) نیز مانند «إنَّ» هستند[4]: **عَلِمْتُ أَنَّ سَعيداً عالِمٌ** (دانستم که سعید دانا است) **كَأَنَّ يُوسُفَ أَسَدٌ** (گویی یوسف شیر است) **لَيْتَ الشَّبابَ يَعودُ** (کاش جوانی برمی‌گشت) **لٰكِنَّ مَحْموداً كاتِبٌ** (لیکن محمود نویسنده است) **وَ لَعَلَّ السّاعَةَ قَريبٌ** (شاید رستاخیز نزدیک است).

هرگاه در آخر این حروف «ما» بیاید (مثلاً **اِنَّما، أَنَّما**... گفته شود) دیگر، عملی را که گفتیم نمی‌کند: **إنَّما عَلِيٌّ كاتِبٌ** (علی فقط نویسنده است). در این جمله **إنَّ** بر سر **عَلِيٌّ**

---

۱. وحی کردیم.
۲. پسر هر که خواهی باش و ادب را کسب کن.
۳. دست و پای آن شتر را بریدند و پشیمان شدند.
۴. إنَّ و امثال آن را حروف مشبهة بالفعل (یعنی حروفی که شبیه فعلند) می‌گویند، زیرا بعضی از این حرف‌ها از حیث لفظ و بعضی از حیث معنی به فعل شبیه‌اند، مثلاً می‌توان گفت که **أَنَّ** بر وزن **مَدَّ** است که فعل می‌باشد و یا حرف **لَيْتَ** (کاش) معنای فعل «**أَتَمَنّى**» (آرزو می‌کنم) را می‌دهد بنابراین حرف‌های مذکور را حروف مشبّهة بالفعل نامیده‌اند.

کاتِبٌ آمده و چون «ما» دارد، عمل نکرده، و بنابر اصل **عَلِیٌّ** مبتدا و **کاتِبٌ** خبر آن است.

در مثال‌های بالا خبر یک کلمه (مفرد) بود، و ممکن است خبر، جمله یا شبه‌جمله (جارّ و مجرور یا ظرف) نیز باشد: **إنَّ الْحَسَنَ «ذَهَبَ أَخوهُ»** (به راستی برادر حسن رفت) و مانند: **إنَّ سَعیداً فِی‌الدّارِ** (به راستی سعید در خانه است) و مانند: **إنَّ الثَّوابَ «عِنْدَاللّٰهِ»**. در این مثال‌ها خبر «إنَّ» به ترتیب جمله و شبه جمله می‌باشد.

گاهی خبر پیش از اسم می‌آید. در دو مثال بالا می‌توان چنین گفت: **إنَّ فِی‌الدّارِ سَعیداً** (خبر، اسم) و **إنَّ عِنْدَاللّٰهِ الثَّوابَ** (خبر، اسم) بنابراین برای پیدا کردن اسم و خبر باید چگونگی آخر کلمه (اِعراب) و معنی را در نظر گرفت.

تمرین

در جملات زیر «اِنَّ و امثال آن» و عملشان را معیّن کنید:

إنَّ الصَّبْرَ جَمیلٌ. إنّا نَحنُ نَزَّلْنا الذِّکْرَ و إنّا لَهُ لَحافِظونَ. إعْتِقادی أَنَّهُ عالِمٌ. لاتَحْزَنْ إنَّ اللّٰهَ مَعَنا. یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ. فَلَمْ تَقْتُلوهُمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ. إنَّ فی ذٰلِکَ لأیٰاتٍ. لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً. کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ.[1]

نصب اسم و جاهای آن

اصل این است که نصب اسم با فتحهٔ حرف آخر باشد: **أَخَذْتُ الْکِتابَ**، ولی گاهی عوض فتحه حرف‌های اسم تغییر می‌یابد، یعنی اِعرابش به حرف می‌شود. بنابراین علامت نصب اسم چهار است:

۱ـ یاء در تثنیه و جمع مذکّر سالم: **کاتِبَیْنِ**، **کاتِبینَ**.

۲ـ الف در اسم‌های پنج‌گانه که سابقاً ذکر شد: **أَبا**، **أَخا**.

۳ـ کسره در جمع مؤنّث سالم: **مَرْیَماتٍ**.

---

۱. گویا که آن‌ها چوب‌هایی هستند.

۴ـ فتحه در غیر از جاهای نامبرده: **اَلْکِتابَ.**

اسم‌های منصوب یازده‌تاست:

مفعول‌بِهْ، مفعول مطلق، مفعول فیه، مفعول لَهْ، مفعول مَعَهْ، حال، تمییز، مستثنیٰ، منادیٰ، خبر «کانَ و امثالش» و اسم «إنَّ و امثالش». هر یک از این‌ها را به ترتیب شرح می‌دهیم:

۱ـ مفعول بِهْ

مفعول بِهْ آن است که فعل بر او واقع می‌شود: **قَرَأْتُ الْکِتابَ** و مانند **نَصَرْتُ الْحَسَنَ.**

بعضی از افعال بیش از یک مفعول دارند: **أَعْطَیْتُ عَلِیّاً کِتاباً** (علی را کتابی دادم).

مفعول بِهْ همیشه یک کلمه نیست و گاهی یک یا چند جمله است: **قالَ عَلِیٌّ: تَعَلَّمُوا الْقُرانَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدیثِ** (علی فرمود: قرآن را یاد بگیرید، زیرا که آن بهترین سخن است). در این حدیث «قالَ» فعل و «عَلِیٌّ» فاعل و عبارت **تَعَلَّمُوا الْقُرانَ...** مفعول بِهْ است، زیرا گفتن بر آن واقع شده است.

مفعول بِهْ یا ظاهر است مانند مثال‌های گذشته، و یا ضمیر: **نَصَرَهُ أَحْمَدُ** (او را احمد یاری کرد).

اصل این است که در جمله، بعد از فعل، فاعل بیاید، هرگاه فاعل پیش از فعل بیاید آن را فاعل نمی‌گویند، بلکه مبتدا می‌گویند: **قالَ یوسفُ** (فعل و فاعل) **و یوسفُ قالَ** (مبتدا و خبر).

فاعل نیز بنابر اصل پیش از مفعول می‌آید، ولی می‌توان آن‌ها را پس و پیش آورد. در جملهٔ **قَرَأَ الْحَسَنُ الْکِتابَ** می‌توان گفت: **قرأَالْکِتابَ الْحَسَنُ.** و گاهی مفعول بر خود فعل مقدّم است: **اَلْکِتابَ قَرَأَالْحَسَنُ.**

مفعول بِهْ اگر معلوم باشد می‌توان آن را انداخت: **ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلیٰ** (ای پیغمبر، خدا تو را فراموش نکرده و دشمن نداشته است). در این آیه «ماقلیٰ» فعل، و فاعلش «هو» پنهان است، ولی «مفعول بِهْ» آن گفته نشده، و آن «کَ» است، یعنی **وَ ما قَلاکَ** (دشمن نداشته است تو را)، و هم‌چنین می‌توان فعلی را که به «مفعول بِهْ» نصب داده است انداخت. مثلاً کسی می‌پرسد: **ماذَا اشْتَرَیْتَ** (چه چیزی خریدی؟) در جواب می‌گویید: **صَحیفَةً** (روزنامه‌ای). در اصل چنین بوده است: **اِشْتَرَیْتُ صَحیفَةً** (روزنامه‌ای خریدم).

غالباً «مفعول بِهْ» با پرسش «که را؟» یا «چه را؟» معلوم می‌شود، مثلاً از کسی که

می‌گوید: **نَصَرْتُ مُحَمَّداً** (محمّد را یاری کردم) می‌پرسیم: که را یاری کردی؟ جواب می‌گوید: **مُحَمّداً** (محمد را). پس کلمهٔ «محمّد» مفعول بهْ است؛ و یا در مثال **یَقْرأُ أَحْمَدُ الصَّحیفَةَ** (احمد روزنامه را می‌خواند) می‌توان پرسید: چه چیز را می‌خواند؟ **صَحیفه** را. پس «صحیفه» مفعول بِهْ است.

تمرین

در جملات زیر «مفعول بهْ» را پیدا کنید:

حَفِظْتُ الدَّرْسَ. إِمْتَثَلْتُ[1] أَمْرَ الْمُعَلِّمِ. یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلوٰةَ. وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانی صَغیراً[2]. کَلِّمِ[3] النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ.

۲ـ مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری است که بعد از فعل می‌آید و معانی زیر را می‌رساند:

۱ـ آن فعل را تأکید می‌کند: **ضَرَبْتُ ضَرْباً** (زدم زدنی). در این جمله **ضَرْباً** مفعول مطلق است، زیرا مصدری است که فعل **ضَرَبْتُ** (زدم) را تأکید می‌کند.

۲ـ نوعش را بیان می‌کند: **جَلَسْتُ جُلُوسَ الْأَمیرِ** (مانند نشستن امیر نشستم) که «جلوس» نوع «جَلَستُ» را بیان می‌کند.

۳ـ عددش را می‌رساند: **قَرَأْتُ قِرائَتَیْنِ** (دوبار خواندم) که «قرائتین» عدد **قَرَأْتُ** را می‌رساند.

تمرین

در جملات زیر مفعول مطلق و اقسام آن را معیّن کنید:

وَمَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً. وَجاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبیراً. وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ. أَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزیزٍ مُقْتَدِرٍ.

---

۱. اطاعت کردم.

۲. و بگو خدای من (به پدر و مادر) ترحّم کن چنان‌چه مرا در کوچکی تربیت کردند.

۳. سخن بگو.

ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً. سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ.

۳ـ مفعول فیه

مفعول فیه اسمی است منصوب که زمان یا مکان فعل را بیان می‌کند: **أَلْيَوْمَ قَرَأْتُ دَرْسی أَمامَ الْمُعَلِّمِ** (امروز درسم را پیش معلّم خواندم). در این جمله «الیوم» (امروز) زمان خواندن و «أَمام» (پیش) مکان آن را معیّن می‌کند، بنابراین هر دو مفعول فیه هستند.

مفعول فیه را ظرف نیز می‌گویند، و در مثال بالا «الیوم» ظرف زمان و «أَمام» ظرف مکان نامیده می‌شود.

ظرف را غالباً با آوردن کلمهٔ «در» به ترجمهٔ فارسی می‌شناسند. در مثال: **سافَرْتُ يَوْمَ الْخَميسِ** (روز پنجشنبه مسافرت کردم) می‌توان گفت در روز پنجشنبه مسافرت کردم. بنابراین در جملهٔ **يَوْمُ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُبارَكٌ** (روز جمعه روز مبارکی است) نمی‌توان هیچ یک از یوم اوّل و دوّم را ظرف گفت، زیرا اوّلاً نصب ندارند و ثانیاً با آوردن «در» به ترجمهٔ آن‌ها معنی نمی‌دهند (یوم اوّل مبتدا و یوم دوّم خبر آن است).

مشهورترین کلماتی که ظرف زمان واقع می‌شوند عبارتند از: **ساعَة** (ساعت) **يَوْم** (روز) **لَيْل** (شب) **أُسْبوع** (هفته) **شَهْر** (ماه) **سَنَة** (سال) **مُدَّة** (مدّت) **زمان، قَبْل** (پیش) **بَعْد** (پس) و غیره.

مشهورترین کلماتی که ظرف مکان واقع می‌شوند عبارتند از: جهات شش‌گانه: **أَمام** (جلو) **خَلْف** (عقب) **يَمين** (راست) **يَسار** (چپ) **فَوْق** (بالا) **تَحْت** (زیر) و اسم‌های دیگر مانند **عِنْدَ** (نزد) **مَعَ** (با) و غیره.

تمرین

ظرف‌های زمان و مکان را در جمله‌های زیر معیّن کنید:

اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ. يَدُ اللّهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ. عِلْمُها عِنْدَ رَبّی. يَدُ اللّهِ مَعَ الْجَماعَةِ. إِنْتَظَرْتُک

ساعَةً. صَلَّيْتُ خَلْفَ الْإِمامِ. أَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْأُمَّهاتِ. سَلْ[۱] **عَنِ الْجارِ قَبْلَ الدّارِ. سافَرْتُ طُلوعَ الشَّمسِ. نِمْتُ**[۲] **طَويلاً.**

۴ـ مفعول لَهْ

مفعول لَهْ اسمی است که علّت فعل را بیان می‌کند: **ضَرَبْتُهُ تَأديباً** (او را به جهت تأدیب زدم). درا ین جمله «تأدیب» مفعول لَهْ (انجام شده برای او) است، زیرا علّت ضرب را بیان می‌کند که برای ادب بوده است. و مانند **جِئْتُکَ رَغْبَةً فیکَ** (برای اشتیاق به نزد تو آمدم).

علامت مفعول لَهْ این است که می‌تواند در جواب «چرا؟» گفته شود. در مثال بالا اگر بپرسند: چرا آمدی؟ گفته می‌شود: **رَغْبَةً** (به جهت اشتیاق).

تمرین

در عبارات زیر مفعول لَهْ را معیّن کنید:

لاتَقْتُلوا أَوْلادَکُمْ خَشْيَةَ[۳] **إِمْلاقٍ**[۴]**. زُيِّنَتِ الْمَدينَةُ إِكْراماً لِلْقادِمِ**[۵]**. تَصَدَّقْتُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ**[۶]**. قامَ التَّلاميذُ احْتِراماً لِلْمُعَلِّمِ.**

۵ـ مفعول مَعَهْ

مفعول مَعَهْ اسمی است که بعد از واوی به معنی «با» بیاید و چیزی را بیان کند که فعل با همراهی آن واقع شده است: **ذَهَبْتُ وَ سَعيداً** (با سعید رفتم) و مانند **إِذْهَبْ وَالشّارِعَ الْجَديدَ** (از خیابان تازه برو).

---

۱. بپرس.

۲. خوابیدم.

۳. ترس.

۴. بی‌چیزی.

۵. شخص آینده.

۶. برای طلب خشنودی خدا صدقه دادم.

یادآوری:

در جملهٔ **حَضَرْتُ وَ أَحْمَدُ** (با رفع «احمدُ»، یعنی من و احمد حاضر شدیم) احمد نصب ندارد و مفعول مَعَهْ نمی‌باشد، زیرا معنی این نیست که من با احمد حاضر شدم، بلکه معنی این است که من و احمد حاضر شدیم، به عبارت دیگر «وَ» به معنی «با» نیست.

تمرین

در جملات زیر مفعول مَعَهْ را معیّن کنید:

كَيْفَ أَنْتَ وَالْحَوادِثَ. قامَ يُوسُفُ وَ طُلُوعَ الشَّمْسِ. نامَ إِبْراهِيمُ وَ غُروبَ الشَّمْسِ. ما لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرَ.

۶ـ حال

حال اسمی است که چگونگی فاعل یا مفعول را هنگام وقوع فعل برساند: **جاءَالْحَسَنُ راكِباً** (حسن آمد در حال سوار) و مانند **رَأَيْتُ عَلِيّاً ضاحِكاً** (علی را در حال خنده دیدم). در مثال اوّل «راكباً» حال برای فاعل و در دوّمی «ضاحكاً» حال برای مفعول است.

اسمی که حال چگونگی آن را بیان می‌کند، صاحب حال نامیده می‌شود، مانند: **اَلْحَسَنُ** و **عَلِيّاً** در دو مثال بالا.

حال همیشه یک کلمه (مفرد) نیست بلکه جمله یا شبه جمله (جارّ و مجرور یا ظرف) نیز حال واقع می‌شوند: **جاءَ أَحْمَدُ وَ «هُوَ راكِبٌ»** و مانند: **رَأَيْتُ الْهِلالَ «بَيْنَ السَّحابِ» وَ أَبْصَرْتُ شُعاعَهُ «فِي الْماءِ»** (هلال را دیدم درحالی که میان ابر بود و پرتو آن را نیز دیدم درحالی‌که توی آب بود).

حال گاهی بیش از یک تاست: **فَرَجَعَ مُوسىٰ إِلىٰ قَوْمِهِ «غَضْبانَ» «أَسِفاً»**. (موسی به سوی قومش برگشت در حالی‌که خشمناک و متأسّف بود).

تمرین

در عبارات زیر حال را معیّن کنید:

خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعیفاً. فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لایَشْعُرونَ[۱]**. مَنْ أَدَّبَ وَلَدَهُ صَغیراً سُرَّ**[۲] **بِهِ کَبیراً. لاٰ تَقْرَبوا الصَّلٰوةَ وَ أَنْتُمْ سُکاریٰ**[۳]**. إِنّا أَرْسَلْنٰاکَ بِالْحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً.**

۷ـ تمییز

تمییز اسمی است که معنای مبهمی را روشن می‌کند: **إِشْتَرَیْتُ عِشْرینَ کِتاباً** (بیست جلد کتاب خریدم). در این جمله «کتاباً» تمییز است، زیرا معنای «عشرین» را ـ که مبهم است و می‌توان چیزهای زیادی از آن قصد نمود ـ روشن می‌کند.

اسم مبهمی که برای آن تمییز می‌آورند، یکی از اسماء وزن، کیل، مساحت و عدد می‌باشد:

إِشْتَرَیْتُ	مِثْقالاً: ذَهَباً	وصٰاعاً: تَمْراً،	وَجَریباً: أَرْضاً	وعِشْرینَ کِتاباً
	وزن تمییز	کیل تمییز	مساحت تمییز	عدد تمییز
خریدم	یک مثقال طلا	و یک صاع خرما	و یک جریب زمین	و بیست جلد کتاب

در مثال‌های بالا تمییز تنها اسم مبهمی را روشن می‌کرد، ولی گاهی معنای جملهٔ مبهمی را واضح می‌کند: **أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً** (من از حیث مال بر تو فزونی دارم)، در این جمله «مالاً» تمییز است، ولی نه در کلمهٔ **أَنَا** ابهامی هست و نه در کلمهٔ **اکثر** تا ابهام آن‌ها را برطرف کند، بلکه جملهٔ **أَنَا أَکْثَرُ** یعنی نسبت دادن افزونی به گوینده مبهم است، که از چه حیث افزونی دارد؟ آیا افزونی او از حیث علم است یا شجاعت یا غیر آن؟ و این قسم تمییز را تمییز جمله می‌نامند.

---

۱. ایشان را به‌طور ناگهانی تعذیب کردیم در حالی‌که نمی‌فهمیدند.
۲. شاد می‌گردد.
۳. جمع سَکْران به معنی مست.

تمرین

تمییز و اقسام آن را در جملات زیر بیان کنید:
أَعْطَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَماً. بِعْتُ مَنَوَيْنِ عَسَلاً. أَعْطِ الْفَقيرَ صاعاً قَمْحاً. لَهُ خاتَمٌ فِضَّةً. مَلأَ اللّهُ قَلْبَکَ سُرُوراً. أَنَا أَكْبَرُ مِنْهُ سِنّاً وَ هُوَ أَكْبَرُ مِنّی عَقْلاً. أَنَا أَكْثَرُ مِنْکَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفراً[1].

۸ـ مستثنیٰ

مستثنی اسمی است که آن را بعد از اِلّا و امثال آن می‌آورند و از حکمی که قبلاً کرده‌اند، بیرون می‌کنند: **جاءَ التَّلاميذُ إلّا سَعيداً** (دانش‌آموزان آمدند جز سعید). در این جمله «سعید» را بعد از «اِلّا» آورده و آن را از حکم سابق یعنی «دانش‌آموزان» بیرون کرده‌اند، بنابراین سعید مستثنی است.

آن‌چه را که از حکم سابق بیرون می‌کنند مستثنی گویند و آن‌چه مستثنی را از آن بیرون می‌کنند مستثنی مِنْه (استثنا شده از او) نامند، و کلماتی که به واسطهٔ آن‌ها استثنا انجام می‌گیرد ادوات استثنا نامیده می‌شوند. در مثال: **جاءالتَّلاميذُ إلّا سَعيداً**، «سعید» مستثنی، «تلامیذ» مستثنی مِنْه (زیرا سعید از دانش‌آموزان استثنا شده) و «الّا» از ادوات استثنا است.

مشهورترین ادوات استثنا **اِلّا**، **غَیْر** و **سِویٰ** می‌باشد و مستثنی بعد از «غیر» و «سوی» همیشه مجرور است: **خَرَجَ النّاسُ غَيْرَ عَلِيٍّ** (مردم بیرون آمدند جز علی).

مستثنی دو نوع است: متّصل و منقطع.

مستثنای متّصل آن است که مستثنی از جنس مستثنی مِنْه باشد، چنان‌چه در مثال بالا «علی» از جنس مردم است.

مستثنای منقطع آن است که مستثنی از جنس مستثنی مِنْه نباشد: **جاءَ الْقَوْمُ إلّا مَواشِيَهُمْ** (مردم آمدند جز چهارپایان آن‌ها).

مستثنی همیشه منصوب نیست و در بعض جاها مرفوع است: **ما جاءَ إلّا يُوسُفُ**.

---

۱. طایفه.

تمرین

در جمله‌های زیر مستثنی و اقسام آن را بگویید:
ما أَتَکَلَّمُ مَعَ النّاسِ إِلَّا الْأُدَباءَ. لایَخْشَوْنَ[۱] **أَحَداً إِلَّا اللّهَ. رَجَعَ النّاسُ إِلّا خَیْلَهُمْ. لِکُلِّ داءٍ**[۲] **دَواءٌ إِلَّا الْمَوْتَ. ما عِنْدی سِویٰ خَمْسَةَ دَراهِمَ. لایَبْقی لِلْمُتَأَخِّرِ عَنِ الطَّعامِ غَیْرُ العِظامِ**[۳]**. ما اَنْتُمْ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا. اَلْکَسْلانُ یَتَمارَضُ سِویٰ یَوْمِ التَّفَرُّجِ**[۴]**.**

۹ـ منادیٰ

منادیٰ اسمی است که بعد از **یا** و امثال آن ذکر می‌کنند و توجه آن را می‌خواهند: **یا عَبْدَاللّهِ، یا حَسَنُ**. در این مثال‌ها **عَبْدَاللّهِ** و **حَسَنُ** منادیٰ هستند، زیرا بعد از «یا» آمده‌اند و مقصود جلب توجّه آن‌هاست.

دو حرف **أَیا** و **أَ** نیز از حروف ندا هستند: **أَیا غافِلاً تَنَبَّهْ** (ای غافل بیدار شو) **أَعَبْدَاللّهِ**.

منادیٰ همیشه نصب ندارد و گاهی مرفوع است، مانند **یا حَسَنُ**.

منادایی که بر سرش «اَل» باشد، پیش از «ال»، **أَیُّها** یا **أَیَّتُها** (در مذکّر یا مؤنّث) آورده می‌شود، مثلاً می‌خواهیم **اَلرَّجُل** را ندا کنیم باید بگوییم: **یا أَیُّهَاالرَّجُلُ**، و اگر بخواهیم **اَلْمَرأَة** را ندا کنیم باید بگوییم **یا أَیَّتُهَا الْمَرْأَةُ** و نمی‌توان گفت: **یا اَلرَّجُلُ و یا اَلْمَرْأَةُ**.

لفظ «اللّه» در موقع ندا یا **اَللّهُ** گفته می‌شود و غالباً حرف ندا را از اوّلش انداخته و عوض آن میم مشدّدی به آخر می‌آورند: **اَللّهُمَّ** (خدایا).

تمرین

در جمله‌های زیر منادیٰ را معیّن کنید:
یا سامِعَ الدُّعاءِ. یا عَلّامَ الْغُیوبِ. قالُوا یا لوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّکَ. أَیُّهَا الْإِنْسانُ صَبْراً. أَخالِدُ إِنَّ الْجُودَ جَمالٌ. أَیا مالِکُ لاتَسْئَلِ النّاسَ.

---

۱. نمی‌ترسند.

۲. درد.

۳. استخوان‌ها.

۴. تنبل خود را مریض وانمود می‌کند جز روز تفرّج.

۱۰ـ خبر کانَ و امثال آن[1]

در باب رفع اسم گفتیم که «کانَ» بر سر مبتدا و خبر می‌آید و مبتدا را به حال رفع نگاه می‌دارد ولی خبر را نصب می‌دهد و در این صورت مبتدا را اسم کانَ و خبر را خبر کانَ می‌نامند. بنابراین اسم کانَ از اسم‌های مرفوع و خبرش از اسم‌های منصوب است.

پس «خبر کان و امثال آن»، دهم از منصوبات است: **کانَ أَحْمَدُ مُسافِراً. صارَالْجَوُّ بارِداً. کانَ راکِباً یُوسُفُ.**

۱۱ـ اسم اِنَّ و امثال آن[2]

در باب رفع اسم گفتیم که **اِنَّ** بر سر مبتدا و خبر می‌آید و به مبتدا نصب و به خبر رفع می‌دهد و در این صورت مبتدا را اسم «اِنَّ» و خبر را خبر «اِنَّ» می‌نامند. بنابراین اسم اِنَّ از اسم‌های منصوب است و خبرش از اسم‌های مرفوع.

پس اسم «اِنَّ و امثال آن» یازدهم از منصوبات است: **اِنَّ عَلِیّاً مُسافِرٌ. لَعَلَّ فِی‌الدّارِ سَعیداً.**

تمرین

خبرِ کانَ و امثال آن را در جملات تمرین «رفع اسم و جاهای آن» قسمت پنجم مشخّص کنید.

اسم اِنَّ و امثال آن را در جملات تمرین «رفع اسم و جاهای آن» قسمت ششم معیّن نمایید.

جرّ اسم و جاهای آن

اصل این است که جرّ اسم با کسره باشد: **مِنَ الْبَیْتِ**، ولی گاهی به جای کسره حرف‌های آخر اسم تغییر می‌یابد، یعنی اِعرابش با حرف می‌شود. بنابراین علامت

---

۱. کانَ و امثال آن را چنان‌چه سابقاً گفتیم افعال ناقصه می‌نامند.

۲. اِنَّ و امثال آن را چنان‌چه گفته‌ایم حروف مشبّهة بالفعل می‌نامند.

جرّ اسم سه تاست:

۱ـ یاء در مثنّی و جمع مذکّر سالم و اسم‌های پنج‌گانه که در سابق گفتیم: **بِعالِمَیْن، بِعٰالِمینَ، بِأَخی.**

۲ـ فتحه در اسم غیرمنصرف: **إِلیٰ إِبْراهیمَ.**

۳ـ کسره در غیر از جاهای یاد شده: **مِنَ الْکِتابِ.**

اسم در دو جا مجرور می‌شود: اوّل وقتی که بعد از یکی از حرف‌های جرّ بیاید مانند مثال‌های گذشته. دوم وقتی که مُضافٌ إِلَیه واقع شود: **کِتابُ الْحَسَنِ.**

۱ـ مجرور به حرف جرّ

وقتی که یکی از حرف‌های جرّ بر سر اسم درآید آن را جرّ می‌دهد.

حرف‌های جرّ هفده تا و مشهور آن‌ها عبارت است از: **بِ** (به) **مِنْ** (از) **إِلیٰ** (تا ـ به) **عَلیٰ** (بر) **فی** (در) **کَ** (مانند) **لِ** (برای) **وَ** (سوگند به) که در مثال‌های گذشته عمل بعضی از آن‌ها ملاحظه شد.[1]

۲ـ مضاف اِلَیه

هرگاه از دو اسم یکی به دیگری نسبت داده شود، اوّلی را مضاف و دوّمی را مضاف‌الیه نامند: **کِتابُ الْحَسَنِ** (کتابِ حسن) که کتاب به حسن نسبت داده شده، یعنی مال حسن است، و مانند **بابُ الْبَیْتِ** که «در» به خانه نسبت داده شده است.

مضاف‌الیه همیشه مجرور است ولی مضاف حرکت ثابتی ندارد: **هٰذاکِتابُ عَلِیٍّ، أَخَذْتُ کِتابَ عَلِیٍّ، نَظَرْتُ إِلیٰ کِتابِ عَلِیٍّ.**

از اسمی که مضاف می‌شود، سه چیز را می‌اندازند:

۱ـ تنوین: **کِتابُ عَلِیٍّ** و نمی‌توان گفت: **کِتابٌ عَلِیٍّ.**

۲ـ نون مثنّی: **یَدا سَعیدٍ** و نمی‌توان گفت: **یَدانِ سَعیدٍ.**

۳ـ نون جمع مذکّر: **مُعَلِّمُوا الْمَدْرَسَةِ** و نمی‌توان گفت: **مُعَلِّمُونَ الْمَدْرَسَةِ.**

---

۱. تمام حروف جرّ در شعر زیر جمع شده است:

بـا و تـا و کـاف و لام و واو و مُنْذُ، مُذ، خَـلا — رُبَّ، حاشا، مِنْ، عَدا، فی، عَنْ، إِلیٰ، حَتّیٰ، عَـلیٰ

تمرین

در جمله‌های زیر اقسام مجرورها (مجرور به حرف جر، مضاف و مضاف‌الیه) را تعیین کنید:

فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ فی زینَتِهِ. یا سامِعَ الدُّعاءِ. قالُوا یا لوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّکَ. لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ. اَشْغَلُ اَوْقاتی بِتَحْصیلِ الْعِلْمِ. قُتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ. هٰذا سَرجُ الْفَرَسِ. ذٰلِکَ قَلَمُ الْمُعَلِّمِ.

توابع

تا این‌جا جاهای رفع و نصب و جرّ اسم را دانستید، اما در بعضی جاها اسم‌هایی مرفوع یا منصوب یا مجرور دیده می‌شوند در حالی‌که هیچ‌یک از آن‌ها که گفتیم نیستند، مثلاً در این جمله: **جاءَ یُوسُفُ الْعالِمُ** (یوسف که دانشمند است آمد) «یوسفُ» فاعل است و رفع دارد ولی **اَلْعالِمُ** چرا مرفوع شده است درحالی‌که نه مبتدا است و نه خبر و نه غیر این‌ها؟ و هم‌چنین **رَأَیْتُ رَشیداً وَ سَعیداً** (رشید و سعید را دیدم) رَشیداً مفعول به و منصوب است ولی سَعیداً چرا منصوب شده، در حالی‌که هیچ‌یک از اسم‌های منصوب نیست، نه مفعول بهْ است نه مفعول مطلق و نه حال و نه غیر این‌ها؟

بنابراین می‌گوییم: گاهی اِعراب (حرکت آخر) کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر سرایت می‌کند، به عبارت دیگر اسمی در اعراب تابع اسم دیگر می‌شود. در مثال‌های یاد شده «العالمُ» در حرکت تابع «یوسف» است، و چون «یوسف» رفع دارد «العالمُ» نیز رفع برداشته، و هم‌چنین است در مثال دیگر.

اسم‌هایی راکه به اسم دیگری تابع می‌شوند **توابع** می‌نامند.

توابع چهارتاست: **صفت، عطف، تأکید و بدَل.**

۱ـ صفت

صفت کلمه‌ای است که چگونگی اسم گذشته را بیان کند: **رَأَیْتُ رَجُلاً عالِماً**، و آن را نعت نیز می‌گویند.

اسم گذشته را که صفت راجع به آن است، موصوف می‌نامند.

صفت بر دو قسم است: حقیقی و سببی.

صفت حقیقی آن است که چگونگی خود موصوف را بیان نماید، مانند مثال بالا.

صفت سببی آن است که چگونگی موصوف را بیان نمی‌کند، بلکه چیزی را وصف می‌کند که با موصوف ارتباط دارد: **جاءَالرَّجُلُ الْكَثيرُ مالُهُ** (آمد مردی که مالش بسیار است). در این مثال «الكثيرُ» صفت و تابع «رجلُ» می‌باشد، ولی صفت سببی است، زیرا در واقع «کثیر» راجع به «رجل» نیست، بلکه راجع به مال است که صاحب آن مرد است.

صفت حقیقی باید با موصوفش در مفرد و مثنّی و جمع و مذکّر و مؤنّث بودن مطابق باشد: **مَرْأَةٌ عالِمَةٌ، رَجُلانِ عالِمانِ، رِجالاً عالِمينَ، نِساءٍ عالِماتٍ.**

۲ـ عطف

عطف یا معطوف آن است که بعد از یکی از حروف عطف بیاید: **ذَهَبَ يُوسُفُ وَ أَحْمَدُ** (یوسف و احمد رفتند). در این جمله «یوسفُ» فاعل و مرفوع می‌باشد و «احمدُ» نیز به جهت عطف تابع «یوسف» شده و مرفوع گردیده است.

حروف عطف هفت‌تاست: **وَ** (و) **فَ** (پس) **ثُمَّ** (سپس) **لٰكِن** (لیکن) **اَوْ** (یا) **لا** (نه) **بَلْ** (بلکه).

مثال‌ها: **جاء يُوسُفُ فَاَخُوهُ ثُمَّ صَديقُهُ. ما ذَهَبَ الْحَسَنُ لٰكِنْ إبْراهيمُ. خُذْقَلَماً اَوْقَلَمَيْنِ. اِشْتَرَيْتُ صحيفَةً لاكِتاباً. ما سافَرَالْحَسَنُ بَلْ اَحْمَدُ.**

۳ـ تأکید

وقتی که کسی می‌گوید: **جاءَ الْاَميرُ** (امیر آمد) ممکن است شنونده تصوّر کند که خود امیر نیامده بلکه فرستاده یا جانشینش آمده است و لفظ امیر را بر مجاز حمل کند و یا این تصوّر را از روی سهو نماید، در هر صورت برای رفع این احتمال و برای تأکید سخن چنین می‌گوید: **جاءَالْاَميرُالْاَميرُ یا جاءَالْاَميرُ نَفْسُهُ.** آن‌چه برای تأکید سخن افزوده شده تأکید نامیده می‌شود.

تأکید آن است که برای برقرار کردن و ثابت نمودن ماقبلِ آن آورده می‌شود.

تأکید یا لفظی است یا معنوی:

تأکید لفظی عبارت است از تکرار لفظ (اسم، فعل و حرف) یا تکرار جملهٔ گذشته: **أَنْتَ صادِقٌ صادِقٌ** (تو راستگویی راستگویی) **جاءَ جاءَ اْلاَمیرُ. نَعَمْ نَعَمْ. جاءَ یوسُفُ جاءَ یوسُفُ.**

تأکید معنوی عبارت است از ذکر یکی از الفاظ هفت‌گانهٔ: **نَفْس** (خود ـ شخص) **عَیْن** (خود ـ عین) **کُلّ** (همه) **جمیع** (همه) **عامَّه** (همه) **کِلا** (هردو، مذکّر) **کِلْتا** (هر دو، مؤنّث): **رَأَیْتُ اْلاَمیرَ نَفْسَهُ** (شخص امیر را دیدم) **حَضَرَ الرَّئیسُ عَیْنُهُ** (شخص رئیس حاضر شد) **ذَهَبَ التَّلامیذُ کُلُّهُمْ** (همهٔ دانش‌آموزان رفتند) **قَرَأْتُ کِتابَیْنِ کِلَیْهِما** (هر دو کتاب را خواندم).

۴ـ بدل

بدل اسمی است که بعد از اسم دیگری آورده شود و مقصود اصلی باشد: **واضِعُ النَّحْوِ الْاِمامُ عَلِیٌّ** (ایجادکنندهٔ نحو امام علی است) در این جمله «الامامُ» به منزلهٔ مقدّمه است و مقصود اصلی «عَلیٌّ» است، بنابراین «علیّ» بدل نامیده شده و در رفع تابع «الامامُ» می‌باشد.

اسمی که بدل برای آن آورده شده **مُبْدَلٌ مِنْه** (بدل آورده شده از او) نامیده می‌شود، مانند «الامام» در جملهٔ بالا.

بدل بر چهار نوع است:

۱ـ بدلِ مطابق (یا کلّ از کلّ) **جاءَ أَخوکَ إِبْراهیمُ** (برادر تو ابراهیم آمد). در این جمله منظور از «اخوک» همان ابراهیم است و برعکس. بنابراین بدلِ مطابق نامیده می‌شود.

۲ـ بدل بعض از کلّ: **قَرَأْتُ الْکِتابَ نِصْفَهُ** (نصف کتاب را خواندم). در این جمله نصف کتاب جزیی از همهٔ کتاب است، بنابراین نصف «بدل بعض از کلّ» نامیده می‌شود.

۳ـ بدلِ اشتمال: **أَعْجَبَنی یُوسُفُ ثَوْبُهُ** (از یوسف خوشم آمد از لباسش)، که «یوسف» مشتمل بر «ثوب» یعنی لباس است و بدین‌جهت «ثوب» را بدلِ اشتمال می‌نامند.

۴ـ بدلِ غلط: **إِشْتَرِلی قَلَماً کِتاباً** (برای من قلمی بخر، نه‌خیر، کتابی). در این جمله «قلماً» از روی اشتباه گفته شده و منظور خریدن «کتاب» است، بنابراین «کتاباً» را بدل غلط می‌نامند.

تمرین

در عبارات زیر توابع و اقسام آن‌ها را تعیین کنید:

دَخَلَ الْعالِمُ فَالْأَميرُ. لاتُكْرِمْ سَعيداً لٰكِنْ أَخاهُ. يَسُودُ الرَّجُلُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ. الصَّديقُ الصَّدوقُ مَنْ نَصَحَكَ فى عَيْنِكَ. رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها. اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. ما جاءَ يُوسُفُ. أَشْغَلُ أَوقاتى جَميعَها بِتَحصيلِ الْعِلْمِ. خَرَجَتْ فَريدَةُ نَفْسُها. نَجامِنَ النّارِ الْخَليلُ إِبْراهيمُ. بَنىٰ إِبْراهيمُ الْبَيْتَ أَساسَهُ. خَسَفُ الْقَمَرُ نِصْفُهُ. نَفَعَنِى الْأُسْتاذُ نَصيحَتُهُ. أَعْطِ السّائِلَ ثَلاثَةً أَرْبَعَةً.

«پایان نحو»

روش تجزیه و ترکیب

قسمت اوّل: روش تجزیه

تجزیه از کلمهٔ جزء به معنی قسمت کردن و جدا نمودن است و منظور از آن این است که در جمله‌ها هر کلمه را جداگانه بررسی کرده، نوعش را معیّن کنند که آیا اسم است یا فعل و یا حرف؟ و اگر اسم باشد چه نوع اسمی است؟ ثلاثی است یا رباعی یا غیر آن؟ و اگر فعل باشد چه قسم فعلی است؟ ماضی است یا مضارع یا امر و یا غیر آن‌ها؟ و اگر حرف باشد چه نوع حرفی است؟ آیا از حروف جرّ است یا حروف ناصبه یا غیر آن‌ها؟

بنابر آن‌چه گفتیم تجزیه بر پایهٔ قواعد صرفی است، یعنی در تجزیه از قواعدی که در صرف آموخته‌اید کمک خواهید گرفت، و چون کلمه در زبان عربی بر سه قسم بخش شده است تجزیه نیز سه قسمت اصلی دارد: **تجزیهٔ فعل، تجزیهٔ اسم و تجزیهٔ حرف.**

۱ـ تجزیهٔ فعل

در تجزیهٔ فعل باید به قرار زیر عمل شود:

۱ـ تعیین زمان: آیا فعل ماضی است یا مضارع یا امر؟[1]

۲ـ تعیین صیغه: باید صیغه (عدد، جنس و شخص) آن را تعیین نمود، یعنی آیا مفرد است یا مثنّی و یا جمع؟ مذکّر است یا مؤنّث؟ غایب است یا مخاطب یا متکلّم؟

۳ـ از کدام باب است؟ ذکر ماضی و مضارع و مصدر فعلی که تجزیه می‌شود

---

۱. برای این‌که بدانید شرح فعل ماضی، مضارع و امر در کجا آمده است، به فهرست راهنما در آخر کتاب مراجعه فرمایید، هم‌چنین در همهٔ موارد بعد، از قبیل تعیین صیغه و باب و جز آن.

اختیاری است، مثلاً در تجزیهٔ فعل یَکْتَسِبُ باید گفت که از باب افتعال است، و لازم نیست گفته شود: اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِساب.

۴ـ لازم است یا متعدّی؟ معلوم است یا مجهول؟

۵ـ سالم است یا غیرسالم؟ و از اقسام غیرسالم یعنی مهموز، مضاعف و معتلّ کدام یک است؟ و اگر معتلّ باشد چه نوع معتلّی است: مثال، اجوف، ناقص و لفیف؟

یادآوری:

۱ـ در بیان غیرسالم نباید بیشتر تفصیل داد، مثلاً برای فعل وَعَدَ تنها گفتن «مثال واوی» کافی است و لازم نیست گفته شود: وَعَدَ غیرسالم، معتلّ، مثال واوی.

۲ـ بیان معرب و مبنی در افعال و اِعلال آن‌ها لزوم ندارد، مثلاً لازم نیست که گفته شود فعل باعَ مبنی بر فتح است و در اصل بَیَعَ بوده، یاء به الف تبدیل شده و به صورت باعَ درآمده است.

در زیر فعل‌های یَجْتَمِعُ و إِسْمَعْ را مطابق آن‌چه گفتیم تجزیه می‌کنیم:

یَجْتَمِعُ: فعل مضارع. مفرد مذکّر غایب. از باب افتعال. لازم. معلوم. سالم.

اِسمَعْ: فعل امر. مفرد مذکّر مخاطب. از باب عَلِمَ یَعْلَمُ (سَمِعَ یَسْمَعُ). متعدّی. معلوم. سالم.

۲ـ تجزیهٔ اسم

در تجزیهٔ اسم باید دید که آیا معرب است یا مبنی؟

الف ـ در صورتی که معرب باشد باید تشخیص داد که:

۱ـ جامد است یا مشتقّ، و از اسم‌های مشتق کدام نوع است؟

یادآوری: اسم‌های مشتق، چنان‌چه در جای خود گفته شده، هشت قسم است: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه، اسم تفضیل، اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت. و هر اسمی که غیر از این‌ها باشد جامد است.

۲ـ در صورتی که اسم جامد مصدر باشد باید آن را ذکر کنند.

۳ـ در اسم‌های جامد باید گفت که از حیث شمارهٔ حروف چه نوع است: ثلاثی مجرّد، ثلاثی مزید...

۴ـ بر چه وزنی است؟

یادآوری: اسم‌های مشتق اوزان معیّنی دارند که به تفصیل گفته‌ایم و در اسم‌های جامد گفتن وزن تنها در ثلاثی مجرّد، رباعی مجرّد و خماسی مجرّد است و در مزید آن‌ها چون وزن معیّنی وجود ندارد تعیین وزن معمول نیست.

۵ـ در صورتی که اسم مصغّر یا منسوب باشد باید آن را ذکر کرد.

۶ـ بیان جنس و عدد، یعنی گفتن این‌که مذکّر است یا مؤنّث؟ مفرد است یا مثنّی یا جمع و یا اسم جمع؟

نوع جمع از مکسّر و مذکّر سالم و مؤنّث سالم بیان شود.

۷ـ در اسم‌های مشتق گفتن ریشه و باب آن‌ها بهتر است ولی لزوم ندارد.

۸ـ متصرّف و غیرمتصرّف بودن آن معیّن شود (غیرمتصرّف در اسم‌ها بسیار کم است).

۹ـ نکره است یا معرفه؟ (قید نکره لزوم ندارد، تنها در صورت معرفه بودن باید آن را ذکر کرده نوعش را معیّن نمایند).

۱۰ـ بیان سالم و غیرسالم: مهموز، مضاعف، مثال، اجوف، ناقص و لفیف.

یادآوری:

اگر اسمی بر عدد دلالت کند، آن را اسم عدد می‌نامند، و در تجزیهٔ چنین اسمی این را نیز باید به شرحش افزود: **خَمْسَة**: اسم عدد، جامد، متصرف...

ب ـ در صورتی که اسم مبنی باشد باید بیان کرد که:

۱ـ کدام یک از مبنی‌هاست: ضمیر، اسم اشاره، موصول، اسم شرط، اسم استفهام، اسم کنایه (مانند کَمْ) و بعضی از ظرف‌ها (مانند عِنْدَ)؟

۲ـ بعد از تعیین این‌که چه قسم مبنی است باید نوع و صیغهٔ آن معیّن گردد.

۳ـ بر چه حرکتی مبنی است: مبنی بر ضمّ یا فتح یا غیر آن؟

مثال‌ها:

هُ: ضمیر متّصل. مفرد. مذکّر. غایب[1]. مبنی بر ضمّ.

---

۱. گفتن غایب یا مخاطب یا متکلّم تنها در ضمیر است و در سایر مبنی‌ها وجود ندارد.

تِلْکَ: اسم اشارهٔ بعید. مفرد. مؤنّث، مبنی بر فتح.
اَلَّذینَ: اسم موصول. جمع مذکّر. مبنی بر فتح.
أَیْنَما: اسم شرط[1]، مبنی بر سکون.
مَنْ: اسم استفهام، مبنی بر سکون.
کَمْ: اسم کنایه. مبنی بر سکون.
إِذْ: ظرف زمان. مبنی بر سکون.

۳ـ تجزیهٔ حرف

در تجزیهٔ حرف تنها نوع آن را از روی اقسام حرف‌ها بیان می‌کنند، و چنان‌چه سابقاً گفته‌ایم، بیان نوع حروف دشوار نیست، زیرا در بعض آن‌ها از معنایشان به نوع آن‌ها پی می‌برند و در بعض دیگر از روی تأثیری که در کلمات دیگر دارند نوعشان را تعیین می‌کنند.

چون تمام حروف مبنی هستند، ذکر مبنی بودن آن‌ها و این‌که مبنی بر چه هستند؟ ضرورت ندارد.

برخی از حروف عامل و برخی دیگر غیرعاملند و در تجزیه بیان این قسمت نیز خالی از فایده نیست.

نمونهٔ تجزیه

اینک در زیر عبارتی را تجزیه می‌کنیم:

أَلْقَلْبُ یَحْیا بِنُورِ الْعُلَماء کَما تَحْیَا الْأَرْضُ الْمَیِّتَةُ بِمَطَرِ السَّماء. (دل به نور دانشمندان زنده می‌گردد، هم‌چنان‌که زمین مرده با باران آسمان زنده می‌شود).

اَل: حرف تعریف.

قلب: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. بر وزن فلس. مفرد مذکّر. متصرّف. مقرون بـه ال. سالم.

---

۱. در اسم شرط و استفهام و کنایه نوع و صیغه وجود ندارد تا تعیین شود و در ظروف، نوع آن را از زمان و مکان ذکر می‌کنند.

یَحْیا: فعل مضارع. مفرد مذکّر غایب. از باب **عَلِمَ یَعْلَمُ**. لازم. معلوم. مضاعف. لفیف مقرون.

بِ: حرف جرّ. عامل.

نُوْر: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. بر وزن قُفْل. مفرد مذکّر. متصرّف. معرّف به اضافه. اجوف واوی.

علماء: اسم. مشتقّ. صفت مشبّهه. بر وزن شریف. جمع مکسّر. متصرّف. مقرون به ال. سالم.

کَ: حرف جرّ (تشبیه). عامل.

ما: اسم موصول. مشترک. مبنی بر سکون.

تَحْیا: فعل مضارع. مفرد مؤنّث غایبه. از باب **عَلِمَ یَعْلَمُ**. لازم. معلوم. مضاعف. لفیف مقرون.

اَرْض: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. بر وزن فلس. مفرد مؤنّث مجازی. متصرّف. مقرون به ال. مهموز الفاء.

مَیِّت: اسم. مشتق. صفت مشبّهه. بر وزن سیّد. مفرد مذکّر. (از کلمهٔ موت) متصرّف. مقرون به ال. اجوف واوی.

ةُ: تاء تأنیث.

مَطَر: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. بر وزن **فَرَس**. مفرد مذکّر. متصرّف، معرّف به اضافه. سالم.

سَماء: اسم. جامد. ثلاثی مزید. مفرد مؤنّث مجازی. متصرّف. مقرون به ال. ناقص واوی (از کلمهٔ سُمُوَ).

قسمت دوّم: روش ترکیب

ترکیب در لغت به معنی گذاشتن چیزی روی چیز دیگر، و در اصطلاح این است که ارتباط و نسبت کلمات را با همدیگر روشن کنند، مثلاً در جملهٔ: **ذَهَبَ أَحْمَدٌ** دو کلمهٔ **ذَهَبَ** و **أَحْمَدُ** با همدیگر نسبتی دارند، یعنی نسبت «ذهبَ» را به «احمد» داده‌اند. هرگاه بخواهیم این ارتباط را بیان کنیم می‌گوییم: «ذهبَ» فعل و «احمد» فاعل آن است و این را ترکیب می‌نامند.

پس ترکیب غیر از تجزیه است. در تجزیهٔ جملهٔ مذکور چگونگی هر کلمه جداگانه شرح داده می‌شود: **ذَهَبَ** فعل ماضی، مفرد مذکّر غایب... **احمد** اسم علم، **مشتق**... ولی در ترکیب نسبت آن‌ها را روشن کرده، **ذَهَبَ** را فعل و **احمد** را فاعل آن می‌نامیم بدون این‌که به چگونگی آن‌ها جداگانه توجّه شود.

بنابر آن‌چه گفته شد، ترکیب براساس قواعدی است که در نحو آموخته‌اید. در ترکیب جمله‌ها چند چیز مهمّ است:

۱ـ در فعل‌ها موقع ترکیب، تنها ذکر فعل کافی است و اگر یکی از حروف ناصبه یا جازمه بر سر فعل باشد نصب و جزم آن را بیان می‌کنند.

۲ـ برای بیان حالت در اسم‌های معرب به حرکت آخر (اِعراب) آن‌ها نگاه می‌کنند، اگر رفع داشته باشد یکی از مرفوعات، و اگر نصب داشته باشد یکی از منصوبات، و اگر جرّ داشته باشد یکی از مجرورات است.

اما در اسم‌های مبنی از سیاق جمله به حالت آن‌ها پی می‌برند.

۳ـ یک سخن دارای یک یا دو یا چند جمله است، و جمله دو یا چند کلمه‌ای است که معنای تامّی داشته باشد، یعنی شنونده با آن به‌طور اجمال مقصود گوینده را دریابد: **یُوسُفُ شُجاعٌ** (یوسف دلاور است).

۴ـ جمله بر دو قسم است: اسمیّه و فعلیّه، جملهٔ اسمیّه با اسم، و جملهٔ فعلیّه با فعل آغاز می‌گردد: **یوسُفُ ذَهَبَ. ذَهَبَ یوسُفُ.**

یادآوری:

اگر در آغاز جمله حرف واقع گردد، به مابعد حرف نگاه می‌کنند، اگر اسم باشد اسمیّه و اگر فعل باشد فعلیّه است.

۵ـ در جملهٔ اسمیّه دو جزءِ اصلی است: مبتدا و خبر که هر دو مرفوعند.

یادآوری:

باید دانست که در یک جمله، مبتدا همیشه یک کلمه است، ولی خبر ممکن است چند تا باشد: «**یوسُفُ**»، «**شُجاعٌ**»، **کَریمٌ**» و «**عادِلٌ**».

گاهی با آمدن «کانَ و امثال آن» (افعال ناقصه) یا «اِنَّ و امثال آن» (حروف مشبّهة بالفعل) نام مبتدا و خبر تغییر می‌یابد، مثلاً در ترکیب جملهٔ **کانَ یُوسُفُ شُجاعاً** باید گفت: «کانَ» از افعال ناقصه، «یوسف» اسم کانَ و «شجاعاً» خبر کانَ است، و در ترکیب جملهٔ **اِنَّ یُوسُفَ شُجاعٌ** چنین می‌گویند: «انّ» از حروف مشبّهة بالفعل، «یوسف» اسم انّ و «شجاع» خبر انّ است. پس جمله‌هایی که با «کانَ» و «اِنَّ» و امثال آن‌ها آغاز شوند در حکم جملهٔ اسمیّه‌اند.

۷ـ گفتیم که در جملهٔ اسمیّه دو جزء است: مبتدا و خبر، نباید تصوّر کرد که مبتدا همیشه در آغاز جمله است و خبر بعد از آن، بلکه گاهی در امثال جمله‌های **یوسُفُ فِی‌الدّارِ** خبر پیش از مبتدا می‌آید و گفته می‌شود: **فِی‌الدّارِ یوسُفُ**، و در این صورت «فی‌الدّار» خبر مقدّم و «یوسف» مبتدای مؤخّر نامیده می‌شود.

برای تشخیص این‌گونه موارد به چند قاعدهٔ زیر توجه کنید:

الف: جارّ و مجرور هرگز مبتدا نمی‌شود.

ب: اگر خبر جارّ و مجرور یا ظرف باشد، می‌توان آن را پیش از مبتدا آورد.

ج: در جمله‌هایی مانند **رَجُلٌ فِی‌الدّارِ**، که مبتدا نکره و خبر شبه‌جمله (جارّومجرور یا ظرف) است، باید خبر مقدّم باشد: **فِی‌الدّارِ رَجُلٌ. عِنْدی قَلَمٌ**.

د: گاهی یکی از مبتدا و خبر را می‌اندازند.

۸ـ بعضی از جمله‌ها ظاهراً اسمیّه به‌نظر می‌آیند، مانند **اَلْکِتابَ قَرَأْتُ**. در این مورد باید دقّت کرد که اگر «الکتاب» مبتدا بود مرفوع می‌شد در صورتی که نصب دارد.

۹ـ در جملهٔ فعلیّه که با فعل معلوم شروع شده است باید فاعل آن را پیدا کرد، و

بعضی از فعل‌ها چون متعدّی هستند، به مفعول نیز احتیاج دارند، مثلاً جملهٔ **ذَهَبَ اَحْمَدُ** از فعل و فاعل و جملهٔ **اَکَلَ الصَّبِیُّ تُفّاحَةً** (بچّه سیبی را خورد) از فعل و فاعل و مفعول‌بهْ تشکیل یافته است. در جمله‌هایی مانند **اَعْطَیْتُ التِّلْمیذَکِتاباً** (به دانش‌آموز کتابی دادم) «اعطیت» فعل و فاعل (ضمیر «ت» فاعل) و «التّلمیذَ» مفعول اوّل و «کتاباً» مفعول دوّم است.

یادآوری:

فاعل و مفعول‌بهْ همیشه اسم ظاهر نیستند و گاهی ضمیرند. در جملهٔ **نَصَرْتُهُ** ضمیر «ت» فاعل و ضمیر «هُ» مفعول‌بهْ است.[1]

ضمیر فاعل گاهی آشکار است و گاهی پوشیده، چنان‌چه در مثال بالا «تُ» ضمیر آشکار (بارز) بود و در جملهٔ **إِذْهَبْ** (برو) فاعل ضمیر پوشیده (مستتر) است، یعنی **إِذْهَبْ أَنْتَ** (برو تو)، و در فارسی نیز در این مورد فاعل را ظاهر نمی‌کنند.

۱۰ـ در جملهٔ فعلیّه که با فعل مجهول شروع شده باشد بعد از ذکر فعل مجهول باید نایب فاعل آن را پیدا کرد. مثلاً در ترکیب جملهٔ **قُتِلَ الْخَصْمُ** (دشمن کشته شد) **قُتِلَ** فعل مجهول و **اَلْخَصْمُ** نایب فاعل آن است.

شرحی که در بالا گفته شد راجع به قسمت‌های اصلی جمله بود، حالا قسمت‌های فرعی آن را که «فُضله» نامیده می‌شود، بیان می‌کنیم به قرار زیر:

۱۱ـ در جملهٔ **حَلَلْتُ الْمَسْأَلَةَ حَلَّیْن** (مسأله را دو بار حل کردم) کلمات «حللت المسألة» به ترتیب فعل و فاعل و مفعول‌بهْ می‌باشد، ولی باید دید کلمهٔ «حلّین» در ترکیب چیست؟ با ملاحظهٔ این‌که نصب دارد و مصدر است و عدد فعل «حللت» را می‌رساند مفعول مطلق می‌باشد.

۱۲ـ در جملهٔ **اَلْیَوْمَ قَرَأْتُ آلدَّرْسَ أَمامَ أَلْمُعَلِّمِ** (امروز درسم را پیش معلّم خواندم)، کلمات «قرأت الدّرس» فعل و فاعل و مفعول بهْ‌اند و دو کلمهٔ «الیوم» و «أمام» بنابر آن‌چه منصوبند و زمان و مکان فعل را بیان می‌کنند، ظرف زمان و مکان (مفعول‌فیه)

---

۱. ضمیرهای متّصل به سه قسم کلمه اگر در آخر فعل قرار گیرند مفعول‌بهْ هستند: نصره، و اگر در آخر اسم قرار گیرند مضاف‌الیه هستند: کتابه.

می‌باشند. ظرف همیشه به فعلی یا شبه فعلی[1] راجع است. در مثال بالا «الیوم» و «أمام» هر دو متعلّقند به «قرأت».

۱۳ـ در جملهٔ **یَجْتَهِدُ النّاسُ تَحْصیلاً لِلثَّرْوَةِ** (مردم می‌کوشند برای به‌دست آوردن ثروت)، کلمهٔ «یجتهد» فعل و «النّاس» فاعل است. باید حالت کلمهٔ «تحصیلاً» را معیّن کرد. با ملاحظهٔ این‌که نصب دارد و در جواب «چرا؟» واقع می‌شود مفعول لهُ است.

۱۴ـ در جملهٔ **ذَهَبْتُ وَعَلِیّاً** (با علی رفتم)، کلمهٔ علیّاً بنابر آن‌چه منصوب است و بعد از واو مَعِیَّه واقع شده مفعول مَعَه است.

۱۵ـ در جملهٔ **ذَهَبْتُ مُسْرِعاً** (شتابان رفتم)، کلمهٔ مسرعاً بنا به نصبی که دارد و چگونگی رفتن را می‌رساند حال است.

۱۶ـ در جملهٔ **اِشْتَرَیْتُ مَنّاً سَمْناً** (یک من روغن خریدم) کلمهٔ سمناً بنا به نصبی که دارد و معنی «منّ» را که مبهم است روشن می‌کند تمییز می‌باشد.

۱۷ـ در جملهٔ **لَمْ یَخْرُجْ أَحَدٌ اِلّا سَعیداً** (کسی خارج نشد جز سعید)، کلمهٔ سعیداً بنابر آن‌چه منصوب است و بعد از اِلّا واقع شده مستثنی است.

۱۸ـ در جملهٔ **یا غافِلاً تَنَبَّهْ** (ای غافل بیدار شو)، کلمهٔ غافلاً چون بعد از حرف ندا واقع شده منادی نامیده می‌شود.

۱۹ـ در جملهٔ **ذَهَبْتُ إِلَی السّوقِ** (به بازار رفتم)، چون به اوّل «السّوق» حرف جرّ «اِلیٰ» درآمده است دو کلمهٔ «الی السّوق» جارّ و مجرور (جرّدهنده و جرّپذیرنده) می‌باشند.

یادآوری:

هر جارّ و مجرور به فعل یا شبه فعلی راجع است، مثلاً در ترکیب جملهٔ گذشته چنین می‌گویند: «الی السّوق» جارّ و مجرور، و متعلّق است به «ذهبتُ».

۲۰ـ در جملهٔ **هٰذاکِتابُ عَلِیٍّ**، کلمهٔ هذا مبتدا و «کتاب» خبر آن و «علیٍّ» بنا به جرّی که

---

[1]. شبه فعل کلمه‌ای است که دارای معنی فعل باشد مانند مصدر، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

دارد و نسبت کتاب به او داده شده مضاف‌الیه است.

۲۱ـ در جملهٔ **رَأَیْتُ رَجُلاً عالِماً**، کلمهٔ عالماً چون در حرکت آخر تابع «رجلاً» شده، چگونگی آن را بیان می‌کند، صفت (یا نعت) است.

۲۲ـ در جملهٔ **جاءَ یوسُفُ وَ أَحْمَدُ**، کلمهٔ احمدُ چون در حرکت آخر تابع «یوسفُ» شده و قبل از آن واو عطفی گذشته است معطوف می‌باشد.

۲۳ـ در جملهٔ **سارَالْجَیْشُ جَمیعُهُ** (تمام سپاه حرکت کردند)، کلمهٔ جمیعُ چون در حرکت آخر تابع «جیشُ» است و معنای آن را تأکید می‌کند، تأکید نامیده می‌شود.

۲۴ـ در جملهٔ **فَرَّحَنِی الْبُلْبُلُ صَوْتُهُ** (آواز بلبل مرا شاد کرد) کلمهٔ صوتُ چون در حرکت آخر تابع «بلبلُ» شده و مقصود اصلی از ذکر بلبل، صدای اوست، بنابراین «صوت» بدل نامیده می‌شود.

اینک عبارتی را که در چند صفحهٔ قبل تجزیه شده بود، ترکیب می‌کنیم:

اَلْقَلْبُ یَحْیا بِنورِ الْعُلَماءِ کَما تَحْیَا الْاَرْضُ الْمَیِّتَةُ بِمَطَرِ السَّماءِ.

أَل: حرف تعریف.[1]

قَلْب: مبتدا.

یَحْیا: خبر، فعل، فاعلش هو مستتر.

بِنورِ: جارّ و مجرور و متعلّق به «یحیا».

تَحْیا: فعل.

اَلأَرْضُ: فاعل، جملهٔ «تحیا الارض» صلهٔ «ما».

اَلْمَیِّتَةُ: صفت برای «ارض».

بِمَطَرِ: جارّ و مجرور و متعلّق به «تحیا».

اَلسَّماءِ: مضاف‌الیه.

عبارت زیر را نیز تجزیه و ترکیب می‌کنیم:

رُوِیَ فی وَصایا لُقْمانَ لِاِبْنِهِ أَنَّهُ قالَ: یا بُنَیَّ لا یَکُونَنَّ الدّیکُ اَکْیَسَ مِنْکَ یُنادی وقتَ السَّحَرِ وَ أَنْتَ نائِمٌ.

---

۱. غالباً تجزیه و ترکیب حروف یکسان است.

یعنی لقمان به پسرش سپرد: ای پسرک من، البتّه خروس از تو زیرک‌تر نباشد که هنگام سحر بانگ می‌زند در حالی‌که تو خوابیده‌ای.

تجزیه

رُوِیَ: فعل ماضی. مفرد مذکّر غایب. از باب ضرب یضرب. متعدّی. مجهول. لفیف مقرون.

فی: حرف جرّ. عامل.

وصایا: اسم مصدر. جامد. ثلاثی مزید. جمع مکسّر (مفرد آن وصیّة) متصرّف. معرّف به اضافه. لفیف مفروق.

لقمان: اسم عَلَم. جامد.

لِ: حرف جرّ. عامل.

اِبْن: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. در اصل بَنَو بر وزن فرس. مفرد. مذکّر. متصرّف. معرّف به اضافه. ناقص واوی.

هِ: ضمیر متّصل. مفرد مذکّر غایب. مبنی بر ضمّ.

اَنَّ: از حروف مشبّهة بالفعل. عامل.

قالَ: فعل ماضی. مفرد مذکّر غایب. از باب نصر ینصر. متعدّی. مجهول. اجوف واوی.

یا: حرف ندا.

بُنَیَّ: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. مصغّر اِبْن. در اصل بَنَو... در بالا گفته شد.

لایَکُونَنَّ: فعل نهی. مفرد مذکّر غایب. از باب نصر ینصر. اجوف واوی. دارای نون تأکید ثقیله.

أَلْ: حرف تعریف. غیر عامل.

دیک: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد. بر وزن حِبر. مفرد مذکّر. مقرون به ال. اجوف یائی.

اَکْیَسَ: اسم. مشتّق. اسم تفضیل. بر وزن افعل. مفرد مذکّر (از کلمهٔ کَیْس). متصرّف. اجوف یائی.

مِنْ: حرف جرّ. عامل.

کَ: ضمیر متّصل. مفرد مذکّر مخاطب. مبنی بر فتح.

یُنادی: فعل مضارع. مفرد مذکّر غایب. از باب مفاعله. متعدّی. معلوم. ناقص واوی.

وقت: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد بر وزن فلس. مفرد مذکّر. متصرّف. معرّف به اضافه. مثال واوی.

سَحَر: اسم. جامد. ثلاثی مجرّد بر وزن فرس. مفرد مذکّر. متصرّف. مقرون به ال. سالم.

وَ: حرف. واو حالیّه.

أَنْتَ: ضمیر منفصل. مفرد مذکّر مخاطب. مبنی بر فتح.

نائم: اسم. مشتقّ (از کلمهٔ نَوم). اسم فاعل. مفرد مذکّر. متصرّف. اجوف واوی.

ترکیب:

رُوِیَ: فعل مجهول.

فی وَصایا: جارّ و مجرور و متعلّق به «رُوی».

لقمان: مضاف‌الیه.

لِابْنِ: جارّ و مجرور و متعلّق به «وصایا» (شبه فعل).

ـهِ: مضاف الیه.

یا: حرف ندا.

بُنَیَّ: منادیٰ.

لایَکُونَنَّ: از افعال ناقصه.

الدّیکُ: اسم آن.

اَکْیَسَ: خبر آن.

مِنْکَ: جارّ و مجرور و متعلّق به «اکیس».

یُنادی: فعل، و فاعلش «هو» مستتر.

وقت: ظرف زمان.

السَّحَر: مضاف الیه.

وَ: واو حالیّه.

اَنْتَ: مبتدا.

نائمٌ: خبر، «انت نائم» جملهٔ حالیّه.

«پایان تجزیه و ترکیب»

عربی برای فارسی

پیشگفتار

اگر کسی بگوید که زبان فارسی به کلّی از زبان‌های بیگانه مستغنی است و در فراگرفتن آن به هیچ لغتی و و قاعده‌ای از لغات و قواعد زبان‌های دیگر احتیاجی نیست، بی‌گمان به خطا رفته است. نه تنها فارسی بلکه هیچ زبانی از زبان دیگر نمی‌تواند بی‌نیاز باشد، منتها صاحبان زبان اگر پای‌بند اصول باشند و استقلال زبان خود را نگاه دارند، احتیاج آنان به زبان دیگر کمتر و تحت شروط خاصّی خواهد بود.

از آن زمان که ایران با تمدّن جدید آشنا شده است، صدها کلمهٔ خارجی از فرانسوی، انگلیسی، روسی، آلمانی و جز آن، در ردیف کلمات فارسی استعمال می‌شوند، و چون پاسداران این زبان برای پیدا کردن معادل فارسی آن‌ها یا دست‌کم برای تعیین اصول و روش‌هایی در پذیرفتن کلمهٔ خارجی فکری نکرده‌اند، هرج و مرجی شدید دامنگیر زبان فارسی شده است که گمان نمی‌رود به آسانی چاره‌پذیر باشد.

اما رابطهٔ زبان عربی با فارسی صورت دیگری دارد. بیش از هزار سال است که زبان عربی در ایران رواج یافته و بسیاری از لغات و اصطلاحات آن در فارسی استعمال شده است، چنان‌که تا پنجاه سال پیش صدی هشتاد کلمات مستعمل در نوشته‌های فارسی را لغات عربی تشکیل می‌داد. هم‌اکنون نیز نوشته‌ها و گفته‌های ما با واژه‌های آن زبان کاملاً آمیخته است، حتی لغاتی هست که معادل آن‌ها در فارسی وجود ندارد یا در صورت پیدا شدن معادل به کلّی غیرمأنوس و مهجور است، از قبیل کتاب، دفتر، تأثیر، عوض کردن، احساسات، سبب، حج، مناره، صلح، خلیفه، قصد، امین، امانت، طبع، شعر، میزان و جز آن.

بسیاری از کلمات عربی که وارد زبان فارسی شده‌اند، بر اثر تلفظ فارسی‌زبانان تغییر و تحوّل یافته‌اند. این تغییر به‌تدریج تحت قاعدهٔ عمومی درآمده است، چنان‌که کمتر اتفاق می‌افتد که استثنا داشته باشد، مثلاً همزه‌های بعد از الف، در آخر کلمه غالباً حذف گردیده است، مانند علماء و شعراء که به‌صورت علما و شعرا تلفّظ و کتابت شده است، و همزه‌های مکسور بعد از الف در وسط کلمه غالباً به یاء تبدیل گردیده مانند: غائب، زائل، ضائع و فضائل که به صورت‌های غایب، زایل، ضایع و فضایل درآمده است. و هم‌چنین الف و لام عربی در آغاز کلمات غالباً حذف شده است: الحجرالاسود (حجرالاسود) المستعصم (مستعصم)، و نیز تاء آخر کلمات به صورت تاء کشیده (ت) نوشته شده و یا «های» غیرملفوظ به شمار آمده است: نعمت، دفعه، مجاهدت، معامله و موارد دیگر.

کسی که از این تحوّل و قواعد بی‌اطلاع باشد، چنین می‌پندارد که هرگز در پذیرش و استعمال کلمات عربی ضابطه‌ای در کار نبوده است، و هر نویسنده یا گوینده هرگونه خواسته، در کلمات تصرّف کرده است، اما خوشبختانه با دقت و مطالعهٔ کافی می‌توان به وجود یک رشته قواعد پی برد که اگر هم کلیّت نداشته باشد در موارد بسیاری صادق است و یک فرد فارسی‌زبان برای درست خواندن و درست نوشتن از توجّه بدان قواعد ناگزیر است.

علاوه بر موارد مذکور، در فهم معانی صحیح و دقیق کلمات عربی نیز به قسمتی از قواعد صرفی این زبان نیازمندیم، و کسانی که در استعمال چنین کلماتی راه خطا می‌روند، خطای آنان ناشی از عدم اطلاع از همین قواعد است، مثلاً کسی که به‌جای «استعفا کردن» و «استمداد کردن» استعفا دادن و استمداد جستن به کار می‌برد، از معنی خاصّ وزن استفعال که معنی «طلب» است، بی‌اطلاع است و هم‌چنین کسی که در کلمهٔ منقلب دچار اشتباه می‌شود و نمی‌داند که به کسر لام بخواند یا به فتح آن، اگر از این قاعده که «وزن انفعال اختصاص به فعل لازم دارد و از آن اسم مفعول استعمال نمی‌شود» آگاه باشد، منقلِب به کسر لام و به صیغهٔ اسم فاعل خواهد خواند، و هم‌چنین اگر قاعدهٔ اسم فاعل و مفعول را بداند، فرق متصرِّف (تصرّف‌کننده) را از متصرَّف (تصرّف شده) درک خواهد کرد.

اما اشکال در این است که قواعدی که در سطور بالا بدان اشاره کردم و ده‌ها قاعدهٔ

دیگر در میان انبوه قواعد عربی در کتاب‌های صرف مندرج است و کسی که طالب فراگرفتن آن‌هاست، نمی‌تواند بدان‌ها دسترسی پیدا کند و به علاوه وی چگونه می‌تواند قواعدی را که آموختن آن‌ها در فارسی ضرور است، از قواعد دیگر تشخیص دهد. از سوی دیگر به دست آوردن عین قاعده به شیوه‌ای که در عربی بیان شده است در این مورد مفید فایده نیست و باید آن را بر مبنای استعمال فارسی زبانان و بر پایهٔ لغات مصطلح در فارسی تدوین کرد، چنان‌که در این رساله مثلاً دو وزن از اوزان مصادر قیاسی به صورت‌های اِفاله و اِفالَت (مانند اداره و اجابت) ذکر شده است که بر مبنای استعمال فارسی زبانان است و در عربی بدین‌شکل نیست، هم‌چنین اوزان مکسّر عموماً براساس مثال‌های مشهور است، مانند امور، فضلاء، اعمال و غیره، و از ذکر فا و عین و لام (فعول، فعلاء و افعال...) خودداری شده است.

از آن‌چه گفتم خوانندهٔ محترم بدین نکته توجه خواهد کرد که تدوین قواعدی چند از زبان عربی که مورد احتیاج فارسی زبان است، و بیان آن به شیوهٔ آسان و برمبنای زبان فارسی، کاملاً ضرورت دارد. روی این اصل نگارنده با دلبستگی شدیدی که به زبان فارسی دارد، از مدت‌ها پیش به اندیشهٔ این کار بود و در ضمن مطالعات خود مواد لازم را یادداشت می‌کرد، تا این‌که پس از تکمیل به نشر آن اقدام کند. اینک به لطف پروردگار بدین کار توفیق یافت و توانست که محصول رنج و کوشش مداوم خود را در دسترس علاقه‌مندان بگذارد.

از بیان این نکته ناگزیرم که در تدوین این قواعد آسان‌ترین شیوه را پیش گرفته‌ام و تنها به ذکر قواعدی که از نظر زبان فارسی سودمند و ضرور است بسنده کرده‌ام. در قسمت لغات و اصطلاحات عربی نیز طریق اختصار پیموده‌ام، اما ذکر همین لغات و اصطلاحات دلیل آن نیست که نگارنده معتقد به استعمال آن‌هاست، بلکه منظور وی رفع احتیاج مراجعان است وگرنه از نظر حفظ استقلال زبان فارسی حتّی‌المقدور باید از به‌کار بردن اصطلاحات و تعبیرات عربی اجتناب کرد.

در خاتمه یادآور می‌شوم که این مجموعه بی‌گمان از عیب و نقص مبرّا نیست و هیچ طرح تازه‌ای در آغاز بی‌عیب نتواند بود. خواهش من از دانشمندان و اهل فن آن است که عیوب و نقایصی را که در این رساله درمی‌یابند به نگارنده اطلاع دهند تا با کمال امتنان در چاپ‌های بعدی اصلاح گردد.

حروف عربی

حروف عربی ۲۸تاست. از این حروف ۲۰ حرف میان فارسی و عربی مشترک است و ۸ حرف: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق به عربی اختصاص دارد، یعنی اگر این حروف در کلمه‌ای دیده شود آن کلمه غالباً عربی است، مانند: **مؤثّر، حلال، صبر، ضرب، طلب، ظلم، علم، تقرّب.**

گاهی نیز چنین کلماتی عربی نیستند، مانند طهران، اصطخر، طپیدن، طوفان.

حرف قاف در زبان ترکی نیز هست: قراول، قُرُق، قنداق.

همزه و الف

تلفّظ همزه غیر از تلفّظ الف است، مثلاً در کلمهٔ اشیاء حرف‌های اوّل و آخر همزه، و حرف چهارم الف است.

همزه با الف دو فرق دارد:

۱ـ همزه حرکات سه‌گانه و سکون را می‌پذیرد: **قرائَت، اُلفت، اِسم، مأویٰ**، ولی الف همیشه ساکن است: **صالح، دنیا.**

۲ـ الف هرگز در اوّل کلمه نمی‌آید و همیشه در وسط یا آخر قرار می‌گیرد: **نادر، عُلیا**، اما همزه در همه‌جای کلمه می‌آید: **امر، سؤال، جزء.**

در کلماتی مانند «آداب» آن‌چه در اوّل قرار گرفته است، الف نیست بلکه همزه و پس از آن الف است[1]. همزه به صورت‌های الف و واو و یاء و خود علامت همزه (ء) نوشته می‌شود: **أدب، مؤثّر، ذِئب، جزء.**

---

۱. این امر قراردادی و بر پایهٔ قواعد کهن زبان عربی است و با اصول زبان‌شناسی نوین مطابقت ندارد.

قواعد املای همزه

این قواعد برپایهٔ املای فارسی زبانان است و با قواعد املای همزه در عربی اندکی مغایرت دارد.

۱ـ همزه در اوّل کلمه همیشه به شکل الف نوشته می‌شود: اسماء، الفت.

۲ـ همزه در وسط پس از الف عموماً به صورت یاء (ئ) نوشته می‌شود[۱]: قرائت، برائت، غائب، قائل، زائل، ملائکه، تلائم، ابتدائی، کربلائی، میکائیل، استثنائات، القائات.

۳ـ همزه در وسط کلمه اگر ساکن باشد، به صورت حرکت ماقبل[۲] نوشته می‌شود: رأفت، رأس، یأس، بئر، مؤمن.

۴ـ همزه در وسط کلمه اگر متحرّک و حرف ماقبل آن ساکن باشد، به‌صورت حرکت خود نوشته می‌شود: مسأله، نشأت، هیأت، مرؤوس، مسؤول، افئده.

املای مسئله، مرئوس و مسئول به صورت «ئ» نیز مُجاز است.

۵ـ هرگاه حرف ماقبل آن (همزه) نیز متحرّک باشد، اگر حرکت ضمّه یا کسره است، به صورت واو یا یاء می‌نویسند: سؤال[۳]، رؤوس، شؤون، مؤثّر، مؤدّب، مئات، تخطئه، تبرئه... (املای کلمه‌های رئوس و شئون به صورت یاء نیز متداول است) و اگر فتحه است، به‌صورت حرکت خود همزه می‌نویسند: رئیس، لئیم، رؤوف، مؤونت، لآلی، مآب (رئوف به‌صورت یاء نیز نوشته می‌شود).

۶ـ همزه در آخر کلمه به صورت حرکت ماقبل خود نوشته می‌شود: لؤلؤ، مبدأ، خلأ، سَیِّئ.

(هنگام افزودن یاء طبق قاعدهٔ ۵ به‌صورت مبدئی، منشئی و... نوشته می‌شود).

اما در صورتی که ماقبل آن ساکن باشد، به‌صورت علامت همزه است: جزء، بُطء (کُندی)، شیء، بَطیء، ضوء، سوء.

---

۱. در ترکیبات عربی از قبیل **دامَ بقاؤُه، و أطالَ اللّهُ بقاءَه**، همزه به همین شکل و تابع قاعدهٔ عربی خواهد بود.

۲. از سه حرکت ضمّه، فتحه و کسره، ضمّه به صورت واو و فتحه به‌صورت الف و کسره به صورت یاء تلقّی می‌شود.

۳. همزهٔ واقع پیش از الف در حکم متحرّک است، زیرا الف خود مُصَوِّت است.

ال

«ال» حرف تعریف عربی است و کلمه را معرفه می‌کند و در سر کلمات دو حالت دارد:

۱ـ حرف اوّل کلمه مشدّد شده و لام «ال» خوانده نمی‌شود: **اَلسَّلام، اَلصَّبر.**

۲ـ حرف اوّل کلمه مشدّد نمی‌شود و لام را نیز می‌خوانند: **اَلْقَمَر، اَلْحَلال.**

نیمی از حروف عربی از دستهٔ اوّل (حروف شمسی) و نیم دیگر از دستهٔ دوّم (حروف قمری) هستند. حروف شمسی عبارت‌اند از:

ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن.

حروف قمری عبارت‌اند از:

ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی.

حذف «ال» در استعمال فارسی‌زبانان

«ال» در آغاز نام‌های عربی معمولاً در استعمال فارسی‌زبانان حذف می‌شود: **مقنّع (المقنّع) مستعصم (المستعصم).** مگر این‌که حذف آن موجب اشتباه شود: **الکتاب** (تألیف سیبویه)، **الفهرست** (تألیف ابن ندیم). هم‌چنین است در اسم‌های مرکّب: **حجرالاسود** (الحجرالاسود) **ابحاثُ المفیده** (الابحاث المفیده) **عروةُالْوُثْقیٰ** (العروةالوثقی) که حذف «ال» رواست.

اما در وسط کلمات مرکّب قاعدهٔ کلّی ندارد، گاه حذف می‌شود و گاه باقی می‌ماند: **ابن اثیر یا ابن‌الاثیر، ابن بلخی یا ابن‌البلخی، حجراسود یا حجرالاسود، ابن ندیم یا ابن‌النّدیم، اُمّ سَلَمه یا اُمُّ السَّلَمه.**

حرکات و سکون

حرکات سه‌گانه در عربی ضمّه و فتحه و کسره است. و حرف ضمّه‌دار را مضموم و فتحه‌دار را مفتوح و کسره‌دار را مکسور نامند. مقابل حرکت سکون است و حرفی که سکون داشته باشد ساکن نامیده می‌شود، مانند **مُنْقَلِب.**

تنوین و املای آن

تنوین نشانه‌ای است در آخر کلمه که مانند نون ساکن تلفّظ می‌شود: **اتّفاقاً (اتّفاقَنْ)**.
تنوین سه صورت دارد: تنوین رفع به علامت ـٌ، تنوین نصب به علامت ـً و تنوین جرّ به علامت ـٍ مانند: **مشارٌالیه، اتّفاقاً، عن قریبٍ**.
تنوین نصب در آخر کلمات مأخوذ از عربی، عموماً به این علامت «اً» نوشته می‌شود[1]: **اتّفاقاً، معمولاً، کُلاً، نسبتاً، موقّتاً، دفعتاً، غفلتاً، عادتاً، جزءاً، ابتداءاً، استثناءاً.**

تشدید

تشدید به زبان عربی مخصوص است و در فارسی به‌ندرت دیده می‌شود: **مقدّم، سدّ** و **متصرّف** (در عربی) و مانند **ارّه، درّه، فرّخ، گلّه** (در فارسی).
حرف تشدیددار را مشدّد گویند.

مدّ

مدّ در فارسی و عربی هر دو هست: **آسمان** (فارسی) **آمال** (عربی).
در عربی مدّ نمایندهٔ الف است و علامت «آ» از همزه و الف ترکیب یافته است. «ا» همزه و «ـ» به جای الف می‌باشد.

همزهٔ وصل و قطع

همزهٔ وصل آن است که در آغاز سخن تلفّظ می‌شود و در وسط تلفّظ نمی‌شود و همزهٔ قطع همه‌جا به تلفّظ درمی‌آید، مانند **بِاسْمِهِ تَعالی، اَکْرِمِ الضَّیْفَ** (مهمان را گرامی‌دار) که همزهٔ «اسم» وصل و همزهٔ «اکرم» قطع است. در فارسی نیز همزه (الف) در بعض موارد تلفّظ نمی‌شود: دل‌انگیز **(دِلَنْگیز)**، برانداختن **(بَرَنْداختن)**.

---

۱. این قاعده براساس املای فارسی‌زبانان است، اما مطابق قواعد عربی در تنوین نصب، وقتی الف می‌افزایند که آخر کلمه تاء زاید نباشد: **اتّفاقاً**، بنابراین کلمهٔ **نسبةً** به همین شکل نوشته می‌شود، اما هرگاه تاء اصلی باشد باز الف افزوده می‌شود: موقّتاً.

اقسام کلمه

کلمه در زبان عربی سه قسم است: اسم، فعل و حرف.

اسم کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی تامّی باشد بی‌قید زمان: **رجل**، **کتاب**، **کریم**.

فعل کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی تامّی باشد با قید زمان، و بر سه قسم است: ماضی، مانند **ذَهَبَ** (رفت)، مضارع مانند **یَذْهَبُ** (می‌رود) و امر مانند **اِذْهَبْ** (برو).

حرف کلمه‌ای است که به‌تنهایی دارای معنی تامّی نباشد: **اِلیٰ** (تا ـ به) **مِن** (از).

مصدرها و صفت‌ها در عربی جزو اسماءاند، مثلاً **کِتابَت** (نوشتن) و **کاتِب** (نویسنده) چون زمان معیّنی ندارند، اسم‌اند، ولی از نظر شباهت به فعل، شبه فعل نامیده می‌شوند.

شناختن اسم

برای شناختن اسم‌های عربی باید توجّه کرد که:

هر کلمه‌ای که به اوّل آن حرف جرّ[1] یا الف و لام (ال) درآید یا به آخرش تنوین افزوده شود اسم است: **فی‌الواقع**، **مِنْ جَمیعِ الْجِهات**، **اتّفاقاً**، **معمولاً**.

گاهی به آخر کلمه‌های فارسی و خارجی نیز تنوین می‌آورند: زباناً، جاناً، تلفناً، تلگرافاً، که غلط است و نباید به کار برده شود، و به جای آن‌ها باید گفت: زبانی، جانی، تلفنی، تلگرافی.

اسم در عربی به سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی تقسیم می‌شود و هر کدام از این‌ها یا حرف زاید ندارند (مجرّد) و یا حرف زاید دارند (مزید فیه)، مانند: **قلم** (مجرّد) **کتاب** (مزید فیه) **دِرْهَم** (مجرّد) **عُصفور** (مزید فیه)، **سَفَرْجَل** (مجرّد).

---

۱. حرف جرّ آن است که آخر کلمه را مکسور می‌کند.

مصدر

مصدر در زبان عربی جزو اسم‌ها به‌شمار می‌آید: **فَهم**، **حُسن**، **احسان**، **مکاتبه**، و آن یا قیاسی است یا سماعی:

۱ـ مصدرهای قیاسی به وزن‌های زیر می‌آیند:

اِفعال، مانند: اکرام، احسان، اصلاح، اعلان.

اِفاله یا اِفالت، مانند: اداره، اقامه، اشاره ـ ارادت، اصابت.

تفعیل، مانند: تکریم، تحسین، تعریف، تفسیر.

تَفْعِلَه یا تَفْعِلَت، مانند: تزکیه، تخطئه، تربیت، تسلیت.

مفاعله یا مفاعلت، مانند: مکاتبه، مجادله ـ مصادقت، مسافرت.

مُفاعات، مانند: مجازات، مناجات، مکافات، مراعات، مدارا[1].

فِعال، مانند: نزاع، جدال، عتاب.

تَفَعُّل، مانند: تصرّف، تمدّن، تفحّص، تفرّج.

تَفَعّی، مانند: تولّی، تبرّی، تمنّی، تعدّی، تلقّی.

تَفاعُل، مانند: تظاهر، تقارن، تجاهل، تمارض.

تَفاعی، مانند: تساوی، تراضی، تقاضی، تماشی.

افتعال، مانند: اکتساب، احترام، اضطراب، افتخار.

انفعال، مانند: انکسار، انحلال، انقراض، انهدام.

استفعال، مانند: استعلام، استخراج، استمداد، استقرار، استیفاء.

اِستِفاله یا استفالت، مانند: استفاده، استخاره، استقامت، استمالت.

فَعْلَلَه، مانند: زلزله، ولوله، سفسطه، مضمضمه.

تَفَعْلُل، مانند: تزلزل، تسلسل، تبصبص، تفرعن.

اِفعِلّال، مانند: اطمینان (اطمئنان)، اشمئزاز.

در وزن مفاعله حرف بعد از الف در عربی فتحه دارد اما در فارسی عموماً به کسره

---

۱. در اصل مداراة است و تاء آن در استعمال فارسی‌زبانان حذف شده است.

تلفّظ می‌شود: مجادِله، مسافِرت.

در مصدرهایی که آخر آن‌ها تاء است (اقامة، تزکیة، مکاتبة، استفادة) در فارسی گاهی تاء تلفظ می‌شود و گاهی هاء غیرملفوظ: اصابت، اداره، تربیت، تزکیه، مسافرت، مجادله، استقامت، استفاده. و گاه یک وزن به دو صورت به کار می رود و دو معنی مختلف می‌دهد: ارادت، اراده، اقامت، اقامه.

در وزن‌های تفعّی و تفاعی گاهی در فارسی یاء آخر را الف تلفّظ می‌کنند و به صورت الف می‌نویسند: تولّا، تبرّا، تمنّا، تقاضا، تماشا.

مصدر میمی ـ این مصدر نیز قیاسی است و آغاز آن همیشه میم است و از فعل‌های سه‌حرفی بر وزن **مَفْعَل** می‌آید: **مَشْرَب** (آب خوردن)، **مَضْرَب** (زدن).

اما اگر ریشهٔ فعل با واو آغاز شود (مانند وعد) مصدر آن بر وزن **مَفْعِل** است: **مَوْعِد** (وعده کردن).

یادآوری:

وزن **مَفْعَل** یا **مَفْعِل** در اسم زمان و مکان نیز هست و در جای خود بیان خواهد شد.

۲ـ مصدرهای سماعی، همهٔ مصادر فعل‌های سه حرفی سماعی‌اند، مثلاً **خَرَجَ** و **نَصَرَ** که هر دو بر یک وزن‌اند، مصدرشان **خُروج** (بر وزن فُعول) و **نَصْر** (بر وزن فَعْل) می‌باشد.

اما مصدرهای بعضی از افعال اوزان معیّنی دارند که تا حدّی می توان به آن‌ها قیاس کرد، به قرار زیر:

الف ـ فعلی که به حرفه و شغل دلالت کند، مصدر آن غالباً بر وزن **فِعالَة** می‌آید: **زراعت، تجارت، کتابت، خِیاطت** (دوزندگی).

ب ـ فعلی که به اضطراب و جنبش دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فَعَلان** است: **جَوَلان، غَلَیان، خَفَقان، فَیَضان.**

ج ـ فعلی که به صوت دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فِعال** یا **فَعیل** است: **صُراخ** (فریاد) **طَنین، نَعیق** (بانگ زاغ).

د ـ فعلی که به درد دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فُعال** است: **صُداع** (سردرد)، **زُکام، دُوار** (سرگیجه).

هـ ـ فعلی که به امتناع دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فِعال** است: **إباء** (خودداری کردن).

و ـ فعلی که به سیر و رفتار دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فَعیل** است: **رَحیل** (کوچ کردن).

ز ـ فعلی که به رنگ دلالت کند، مصدر آن بر وزن **فُعْلَة** است: **خُضْرَت** (سبزی) **حُمْرَت** (سرخی).

اوزان مصدر سه حرفی

مصدرهای فعل سه حرفی بسیار است، اینک اوزان مشهور در فارسی را با مثال‌های متعدّد در زیر می‌آوریم:

اَمْر ـ اخذ، دفع، فتح، سمع، جلب، کسب، ترک، نصب، عزل، وقف، سلب، ضرب، اکل.

شُرب ـ حسن، قبح، لؤم، قرب، رشد، غسل، حکم.

رِبح ـ اِلْف، حفظ، حقد.

نظر ـ فرح، عمل، عجب.

صِغَر ـ عِظَم، کِبَر.

غلبه ـ عجله.

رأفت ـ کثرت، غفلت، رحمت، لعنت.

خُضْرَت ـ حمرت، صُفرت (زردی).

قِدْمَت ـ نقمت، نعمت، فطنت، عصمت، صحّت، فطرت.

صداقت ـ امانت، فصاحت، بلاغت، صراحت، سلامت[1].

زراعت ـ تجارت، خیاطت، کتابت، درایت.

عُذوبت ـ عقوبت، سهولت، صعوبت، فتوّت، مروّت (مروءت).

مصلحت ـ مسکنت، ملعنت، مکرمت، مرحمت.

---

۱. «سلامت» مصدر است، از این رو الحاق یاء مصدری فارسی به آخر آن (سلامتی) از نظر دستور نادرست است، اما به علت این‌که مصطلح شده و در متون قدما نیز به‌کار رفته است استعمال آن رواست، هم‌چنین است راحتی.

معرفت ـ معذرت، محمدت.

کراهیت ـ صلاحیت، رفاهیت.[1]

سؤال ـ زکام، صداع، دوار.

عِقاب ـ اباء، نظام، فطام (از شیر باز گرفتن)، فرار.

خروج ـ قعود، صعود، رجوع، وثوق، عروج، جلوس، نفوذ، طلوع، غروب.

رحیل ـ نعیق (آواز زاغ) صهیل (شیههٔ اسب) زئیر (آواز شیر).

تَذکار[2] ـ تَعداد (شمردن).

در مصدرهایی که آخر آن‌ها تاء است، چنان‌که پیش از این گفتیم، در فارسی گاهی تاء را هاء غیرملفوظ می‌خوانند: عجله، غلبه، ضربه.

معانی اوزان مصدر

پیش از این گفتیم که مصدرهای سه حرفی هر یک معنایی خاص دارد (از قبیل دلالت وزن فَعَلان بر اضطراب و جنبش: غلیان). هم‌چنین مصادر غیرثلاثی نیز دارای معانی خاصّی هستند که دانستن آن‌ها در فهم معنی کلمه و جمله بسیار مؤثّر است. مثلاً هرگاه بدانیم که وزن استفعال برای «طلب» است، ترکیب «استمداد جستن» را به کار نمی‌بریم، زیرا استمداد خود یاری جستن است. هم‌چنین است استعفا خواستن یا دادن که به‌جای آن «استعفا کردن» می‌گوییم.

اینک معانی خاصّ اوزان مصدر غیرثُلاثی[3]:

۱ـ وزن **افعال و تفعیل** غالباً متعدّی بودن را می‌رسانند: اکرام (گرامی داشتن) اِخبار (خبر دادن) اخراج (بیرون کردن)، تأیید (یاری کردن) تحسین.

استعمال این‌گونه مصدرها که متعدّی هستند، با الحاق «کردن» یا «نمودن» که در فارسی شایع است رواست: اخراج کردن، اکرام نمودن، تأیید کردن.

۲ـ وزن **مفاعله** غالباً برای بیان اشتراک است: مکاتبه (به یکدیگر نامه نوشتن) منازعه. گاهی نیز معنی اشتراک ندارد: مسافرت. وزن **فِعال** نیز مانند مفاعله است: نزاع

---

۱. در تداول به غلط با تشدید یاء استعمال می‌کنند.

۲. یعنی یادآوری، در معنی این کلمه بیشتر «تذکّر» را که به معنی فهمیدن و اندیشیدن است به کار می‌برند.

۳. این معانی بسیار است و تنها به ذکر معانیی که برای فارسی‌زبانان قابل استفاده است، می‌پردازیم.

(زد و خورد) جدال (ستیزه کردن با یکدیگر).

۳ـ وزن **تفاعل** نیز گاهی معنی اشتراک دارد: تضارب (یکدیگر را زدن) تجانس (هم‌جنس بودن). و گاه برای اظهار چیزی است که در باطن نیست: تمارض (خود را بیمار نشان دادن).

۴ـ وزن **انفعال** همیشه معنی «لازم» دارد نه متعدّی: انفصال (جدا شدن) انصراف (برگشتن) انقطاع (قطع شدن) انهدام (ویران شدن).

فایدهٔ دانستن این معنی آن است که کلماتی از قبیل منصرِف و منقطِع را به کسرهٔ حرف ماقبل آخر یعنی به صیغهٔ اسم فاعل می‌گوییم نه به فتح آن، زیرا در این‌صورت اسم مفعول خواهد بود، و از فعل لازم غالباً اسم مفعول به کار نمی‌رود.

۵ـ وزن **استفعال** برای «طلب» است. استمداد (مدد خواستن) استعفاء (معافیت خواستن) استرداد، استعلام، استخراج.

گاهی هم به‌ندرت معنی طلب ندارد: استقرار (برقرار شدن).

۶ـ وزن **تَفَعْلُل** گاه برای ساختن فعل است از اسم: **تَفَلْسُف** (فیلسوف شدن) که از اسم «فلسفه» ساخته‌اند، و مانند **تَفَرْعُن** (تکبّر و طغیان کردن، از اسم فرعون) **تَبَلْوُر** (بلوری شدن).

اسم مرّه

اسم مرّه نوعی مصدر است که بر یک بار روی دادن کار یا حالتی دلالت می‌کند: **ضَرْبَت** (یک بار زدن):

نوبت به اولیا چو رسید آسمان تپید زان **ضربتی** که بر سر شیر خدا زدند

اسم مرّه عموماً بر وزن **فَعْلَة** است: **نظرة** (یک بار نگاه کردن)، **طَرْفَةُالْعَیْن** (یک‌بار چشم به‌هم زدن).

اسم مقدار

وزن‌های **فُعاله** و **فُعْله** به مقدار دلالت می‌کنند: **قُراضه** (زیاده‌هایی که از دم مقراض می‌ریزد) **بُراده** (خردهٔ فلزی که از سوهان می‌ریزد) و **غُساله** (قطره‌های آب که موقع شستن چیزی می‌ریزد) و مانند **لقمه**، **طعمه**، **جرعه**.

عدد

عدد در عربی جزو اسم‌هاست و بر دو قسم است: عدد اصلی و عدد ترکیبی.

اعداد اصلی عبارت‌اند از:

واحد (احـد)، اِثْنَیْن، ثَلاثَه، اَرْبَعه، خَمْسَه، سِتَّه، سَبْعَه، ثَمانِیَه، تِسعَه، عَشْرَهْ، اَحَدَ عَشَر، اِثْنا عَشَر... مائَه (صد) **اَلْف** (هزار).

اعداد کسری $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{4}$ و... در عربی عموماً بر وزن **فُعْل**اند به‌جز $\frac{1}{2}$ که «نصف» گفته می‌شود، بدین‌قرار:

نصف، ثُلْث، رُبْع، خُمْس، سُدْس، سُبْع، ثُمْن، تُسْع، عُشْر.

اعداد ترتیبی، عموماً بر وزن **فاعل**اند به‌جز کلمهٔ «اوّل»، بدین‌قرار:

اوّل، ثانی، ثالث، رابع، خامس، سادس، سابع، ثامن، تاسع، عاشر، حادی عشر، ثانی عشر...

اسم‌های مشتق

اسم‌های مشتق در عربی هشت نوع‌اند، بدین‌قرار:

اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه، اسم تفضیل، اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت.

اسم فاعل

اسم فاعل بر کنندهٔ کار یا دارندهٔ حالتی دلالت می‌کند: **کاتِب** (نویسنده) **ضاحِک** (خندان) **مُخبِر** (خبر دهنده، خبرنگار).

اسم فاعل از فعل سه‌حرفی بر وزن **فاعِل** می‌آید: **کاتب، ضارب، ناصر، حافظ.**

و از فعل غیرثلاثی به وزن‌های زیر است (و همیشه حرف ماقبل آخر آن کسره دارد):

مُحْسِن، مُفرِّح، مُباشِر، مُتصرِّف، مُتَجانِس، محتسِب، منقطِع، مترجِم، متزلزِل، مطمئِنّ.

گاهی وزن‌های مذکور در بعضی از فعل‌ها با مختصر تغییر بدین‌صورت درمی‌آیند:

«مفید، مسری»، مربّی، مساوی، متمنّی، متضادّ، «محتوی، مختار»، منزوی، «مستعفی، مستفیض».

مثال‌های دیگر:

محسن ـ مُکرِم، مُثمر، مشفق، مُنعم، مؤمن، مُلزِم، مـفسد، مـوجب، مـوجر، مـفید، مجیر، معین، مُجری، مُکفی.

مفرّح ـ مؤیّد، مؤذّن، منجّم، مقلّد، معرّف، معلّم، مدبّر، مخرّب، مـروّج، مـحصّل، مشهّی، مربّی.

مباشر ـ مواظب، معاون، مجاور، مداوم، مصاحب، مقارن، مساعد، مبارز، مجاهد، مناسب، مُکاری (کرایه‌دهندهٔ چارپا)، موازی.

متصرّف ـ متنعّم، متفرّق، متضرّر، متملّق، متحصّن، مـتقلّب، مـتعصّب، مـتمسّک، متعذّر، متفکّر، متجلّی، متحلّی، متولّی.

متجانس ـ متباین، متظاهر، متفاوت، متعارض، متمایز، متناوب، متقارب، مـتعالی، متلاشی، متوازی.

محتسب ـ مکتسب، محتمل، منتظر، مفتضح، ملتزم، مشتری، مفتری، مبتنی، منتهی، مقتضی.

منقطع ـ منفصل، منکسر، منحصر، منخسف، منقلب، منجمد، منفرد، منقضی.

مستلزم ـ مستنطق، مستحفظ، مستظهر ـ مستغنی، مستعفی ـ مستقیم، مستحیل.

متزلزل ـ متفرعن، متبلور.

اسم مفعول

اسم مفعول بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کار بدان واقع شده است: **مَضْروب** (زده شده) **مَنْصور** (یاری شده) **محتَرَم** (احترام شده).

اسم مفعول از فعل سه حرفی (ثلاثی) بر وزن مفعول است: **مضروب، منصور، مقتول، معلوم**، و از فعل غیرثلاثی بر وزن‌های زیر می‌آید (و همیشه حـرف مـاقبل آخـر آن مفتوح است):

مُثْبَت، معظَّم، مُنازَع، متصوَّر، متحاکَم، محترَم، مستبعَد، متزلزَل.

این اوزان در بعضی از فعل‌ها با مختصر تغییر چنین می‌شود:

مُفاد، مُصَفّا، مُتَوَفّیٰ، مُتَضادّ، مرتضیٰ، مختار، مستفاد، مستَرَدّ.

یادآوری:

فرق اسم فاعل و مفعول در غیرثلاثی این است که در اسم فاعل حرف ماقبل آخر مکسور و در اسم مفعول مفتوح است:

مُکْرِم، مُکْرَم ـ متصرِّف، متصرَّف.

دانستن این قاعده در فهم معنی کاملاً تأثیر دارد. در جملهٔ «آن پادشاه متصرّفات خود را توسعه داد»، «متصرَّفات» را به فتح راء می‌خوانیم یعنی «تصرّف شده‌ها»، اما به کسر راء معنی «زنان تصرّف کننده» خواهد داد. یا در این عبارت: «هیچ کس را بر همدیگر ترفّع و تفوّق و فرمان‌فرمایی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مستنِد به رایِ خویش بنشیند» (از نامهٔ تنسر) کلمهٔ **مستنِد** (تکیه کننده) به کسر نون و به صیغهٔ اسم فاعل است نه به فتح نون (مستنَد) که در این‌صورت به معنی تکیه داده شده و مورد اعتماد و دلیل خواهد بود. هم‌چنین است مثبَت (در مقابل منفی) که به صیغهٔ اسم مفعول و به فتح باء است نه به کسر آن.

مثال‌های دیگر:

مثبَت ـ محرز، ملزم، معرب، مهمل، معجم، مجمل، معظم، مجاز، مراد، مشار.

معظَّم ـ مفصّل، مجرّب، مرصّع، مرتّب، مجلّل، مسلّم، معلّیٰ، مهنّا، مصلّیٰ.

متصوَّر ـ متخلّق، متعیّن، متیقّن.

محترم ـ مستند، منتخب، محتمل، مغتنم ـ مصطفیٰ، مجتبیٰ، مقتدیٰ، مقتضیٰ.

مستبعَد ـ مستحسن، مستخدَم، مستمسک ـ مستعار، مستجاب، مستدّل، مستقّر.

صفت مشبّهه

صفت مشبّهه بر دارندهٔ صفتی دلالت می‌کند به‌طور ثبوت و دوام: **حَسَن** (خوب) **اَبیض** (سفید).

از جملهٔ وزن‌های صفت مشبّهه که در فارسی استعمال می‌شود این‌هاست: **حَسَن، شَریف، سَهل، خَشِن، طاهر، احمر.**

صفت مشبّهه از کلماتی که به رنگ و عیب دلالت دارند، بر وزن **اَفْعَل** (احمر) می‌آید، مانند: **اَسوَد** (سیاه) **اَعْوَر** (مرد یک چشم)، و چون اسم تفضیل نیز ــ چنان‌که خواهد آمد ــ به همین وزن است مانند: **اعلم** (داناتر)، بنابراین اگر کلمه‌ای که بر وزن

«افعل» است به رنگ و عیب دلالت کند، صفت مشبّهه است وگرنه اسم تفضیل. پس «احمر» به معنی سرخ است نه سرخ‌تر. و اَعْلَم به معنی داناتر است نه دانا.

صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کار یا حالتی از او سر زده باشد به‌طور مبالغه: **کَذّاب** (بسیار دروغگو) **عَلّامه** (بسیار دانا).

وزن‌های مشهور صیغهٔ مبالغه عبارت است از:

جذّاب، علّامه، مِفضال (بسیار فاضل) **صِدّیق** (بسیار راستگو) **رحیم** (بسیار مهربان) **غفور، مسکین.**

اسامی پیشه‌وران و کسبه غالباً بر وزن «جذّاب» است، بدین قرار:

بقّال، عطّار (عطر فروش) **علّاف** (علف فروش) **نسّاج** (پارچه‌باف) **بزّاز، قصّاب، سلّاخ، صرّاف، غسّال، خرّاز** (فروشنده خرز = مُهره) **جلّاد، سرّاج** (سازندهٔ سَرْج = زین) **فصّاد** (فصدکننده، گیرندهٔ خون) **حمّال، ملّاح، جرّاح، خیّاط، نجّار، دبّاغ، خطّاط، دلّاک، طبّاخ** (آشپز) **فلّاح، خبّاز، عکّاس**[1]**، قنّاد، فرّاش، صحّاف.**

اسم تفضیل

اسم تفضیل بر دارندهٔ صفت یا حالتی دلالت می‌کند با افزونی بر دیگری: **احسن** (زیباتر).

اسم تفضیل بر وزن **اَفْعَل** است و مؤنث آن بر وزن **فُعْلیٰ** می‌آید: **اَحْسَن، حُسنیٰ ـ اَعْظَم، عُظمیٰ ـ اکبر، کبریٰ ـ اصغر، صغریٰ.**

کلمات اَعْلیٰ، ادنیٰ و نظایر آن نیز بر همان وزن «افعل»اند با اندک تغییر.

با دانستن این قاعده متوجه می‌شویم که الفاظی از قبیل اعلم‌تر غلط است، زیرا «اعلم» خود به معنی «داناتر» است و هم‌چنین است: افضل‌تر و اعظم‌تر و اصلح‌تر. اما «اولیٰ تر» که در متون قدما به کار رفته است از این قاعده مستثناست.

---

۱. این کلمه از برساخته‌های فارسی‌زبانان است و در عربی می‌گویند: مصوّر و هم‌چنین به جای «عکس» نیز صورة گویند.

بعضی از اسم تفضیل‌های مستعمل در فارسی بدین قرار است:

احسن (حسنیٰ) **اعظم** (عظمیٰ) **اکبر** (کبریٰ) **اصغر** (صغریٰ) **اعلیٰ** (عُلیا) **ادنیٰ** (دنیا) **اعلم، اشرف، احمد، انسب، امجد، الزم، اسرع، انفع، اقرب، اظهر...**

اسم مکان و زمان

اسم مکان و زمان به مکان یا زمان انجام شدن کاری دلالت می‌کند: **مجلس** (جای یا زمان نشستن).

اسم مکان و زمان از فعل سه حرفی بر وزن **مَفْعَل** یا **مَفْعِل** است: **مَشْرَب** (جای آب خوردن یا زمان آن) **مَخْرَج** (جای خروج یا زمان آن) و **منزِل** (جای یا زمان فرود آمدن).

همین دو وزن با اندکی تغییر در بعضی از کلمه‌ها به‌صورت **مَقام** و **مأویٰ** (مأوا) درمی‌آید: **معاد، مَلاذ، مجال** (جای جولان و حرکت) ـ **مرعیٰ، مبنیٰ** (مبنا).

امّا از فعل غیر ثلاثی اسم مکان و زمان بر وزن اسم مفعول آن است (رجوع کنید به مبحث اسم مفعول)، مانند: مستقرّ (جای یا زمان قرار یافتن ـ قرارگاه) **منقَلَب** (بازگشتگاه).

با توجه به قاعدهٔ مذکور خواهیم دانست که در کلمه‌های منزلگاه، مشربگاه و محرابگه که در زبان فارسی به‌کار رفته است پسوند «گاه» زاید و برای تأکید است، زیرا منزل، مشرب، و محراب اسم‌های مکان‌اند.

گاهی به آخر اسم مکان تاء مبالغه می‌پیوندد: **مدرس، مدرسه** (جایی که در آن بسیار درس می‌خوانند)، **مطبعه، مهلکه، محکمه**، که بر بسیار انجام گرفتن کار در آن مکان دلالت می‌کنند.

این اسم‌های مکان و زمان در فارسی شایع‌اند:

معبَر، مشرَب، منفَذ، مظهَر، مخرَج، مدخَل، مخزَن، ملجَأ، مهرَب (گریزگاه) **مدرَسه، منبَع، مسنَد، مطبَخ ـ موسِم، موضِع، محفِل، مورِد، مسجِد، منزِل، موعِد، مشرق، مغرِب، متَّکأ** (= متکّا) **مستقرّ**.

اسم آلت

اسم آلت بر ابزار کار دلالت می‌کند، مانند: **فَأْس** (تبر)، **مفتاح** (کلید).

اسم آلت یا جامد است مانند فأس، یا مشتقّ است مانند مفتاح.

اسم آلت مشتق بر وزن‌های **مِبْرَد**، **مِفْتاح** و **مِسْطَرَه** می‌آید.

بعضی از اسم‌های آلت، که در فارسی استعمال می‌شود، بدین قرار است: **مِحَک**، **مِثْقَب**[۱]، **مقراض**، **منقار**، **میزان**، **مضراب**، **منشار** (ارّهٔ بزرگ) **مسمار** (میخ بزرگ) **مِلْحَفه** (ملافه در فارسی) **مِلْعَقه** (ملاقه در فارسی) **مِحَشّه** (ماشه، انبر)[۲].

مذکّر و مؤنّث

مؤنّث در عربی سه علامت دارد:

۱ـ تاءِ مربوط، مانند: **فاطمة**، **فاضلة**، **محترمة**، **مؤمنة**.

۲ـ الف مقصور، مانند: **صغریٰ**، **کبریٰ** **عظمیٰ**، **علیا**، **سفلٰی**.

۳ـ الف ممدود: **عَذْراء**، **لألاء** (درخشان، در فارسی: لالا، مانندِ: لؤلؤلالا) **صحراء**.

صفات زنان و سایر اسم‌های مؤنّث در استعمال فارسی‌زبانان مانند عربی مؤنّث آورده می‌شود:

مدیرهٔ محترمه، زن فاضله، حوزهٔ علیا، حوزهٔ سفلی، نعمت عظمی.

یادآوری:

«ـة» در آخر کلمات عربی (اعمّ از تاءِ تأنیث و مصدری و جز آن) در صورتی که در فارسی تلفّظ شود، به تاء کشیده (ت) نوشته می‌شود، و در غیر آن صورت مانند های غیرملفوظ می‌نویسند: نعمت، مجالست، مجازات، تهنیت، سلامت ـ معامله، دفعه، تذکره، اداره.

اما «تاء» در وسط ترکیبات عربی همیشه تلفّظ می‌شود و غالباً به‌صورت «ـة» املا می‌گردد:

ثقةالاسلام، عروةالوثقی، حشمةالدّوله.

مؤنّث **اَفْعَل**، **فَعْلاء** یا **فُعلیٰ** است، مانند:

---

۱. در تداول مردم آذربایجان مَقّب گویند.

۲. مردم آذربایجان ماشه یا ماشا (= محشه) می‌گویند و آن اسم آلت است از مصدر «حشّ» به معنی حرکت دادن آتش.

احمر، حمراء ـ ابیض، بیضاء ـ اسود، سوداء ـ اصفر، صفراء ـ اسفل، سفلیٰ ـ اکبر، کبریٰ ـ اصغر، صغریٰ.

همزه‌های پس از الف در آخر کلمات عربی در استعمال فارسی زبانان حذف می‌شود: صحرا (صحراء) عذرا (عذراء).

هم‌چنین است در جمع‌های عربی: علما (علماء) شعرا (شعراء) انبیا (انبیاء).

این نوع اسم‌ها در مقام اضافه شدن یا داشتن صفت مانند کلمات فارسی، در آخر «یاء» می‌گیرند: صحرای بزرگ، علمای ایران.

مفرد، تثنیه، جمع

مفرد به یکی دلالت می‌کند، و تثنیه به دو، و جمع به سه و بیشتر: **امام، امامَیْن، ائمّه**.

علامت تثنیه «ان» یا «ین» (با تلفّظ ـَیْن) است.

در فارسی بیشتر، از علامت «ین» استفاده می‌شود: اَبَوَیْن، زوجین، والدین، طرفین، بحرین، بین‌الطّلوعین، نعلین، حسنین، قمرین.

علامت جمع «ون» یا «ین» (با تلفظ ـِین) در مذکّر و «ات» در مؤنّث است: روحانیّون، مادّیّون، معلّمین، مؤمنین، مسلمین، حاضرین، غائبین، واردین، محترمین، مترجمین، مؤلّفین، مورّخین، سارقین، مستحفظین، محصّلین، مستشرقین. چنان‌که ملاحظه می‌شود در فارسی غالباً علامت «ین» را به کار می‌برند.

مثال برای علامت «ات»:

مقدّمات، اختراعات، محترمات، مباحثات، مذاکرات، دفعات، مراسلات، مکاتبات، اقدامات، اشتباهات، مأکولات، مشروبات، محصولات، حالات، درجات، نظریّات[۱].

گاهی کلمات فارسی را نیز با «ات» جمع بسته‌اند: باغات، شمیرانات، سردسیرات، گرمسیرات، گیلانات، ییلاقات، کوهستانات، گمرکات، بلوکات، ایلات.

استعمال این نوع کلمات چون علامت «ات» معنی خاصّی به آن‌ها داده است مُجاز

---

۱. جمع نظریّه بنا به قاعده نظریّات است نه نظرات که امروزه شایع شده است، و نظرات به معنی نگاه‌ها و کرشمه‌هاست.

است. مثلاً در کلمهٔ سردسیرات و شمیرانات مراد سردسیرها یا شمیران‌ها نیست، بلکه از «ات» معنی «منطقه» مفهوم می‌شود، و به علاوه در بعض موارد «اسم خاص» شده است.

اما استعمال کلماتی از قبیل تلگرافات، سفارشات، فرمایشات و پیشنهادات غلط مصطلح است و بهتر است به جای آن‌ها تلگرام‌ها، سفارش‌ها، فرمایش‌ها و پیشنهادها استعمال گردد. هم‌چنین است: نوشتجات، کارخانجات، میوه‌جات، حوالجات، دواجات، ادویه‌جات، سبزیجات، مربّاجات و دستجات[1]، که در تداول فارسی‌زبانان به‌کار می‌رود.

جمع مکسّر

به‌جز جمع‌هایی که با علامت «ون» یا «ین» یا «ات» به کار می‌روند، و قیاسی می‌باشند، جمع‌های دیگر نیز هستند که سماعی (بی‌قاعده)اند و با درهم شکستن صورت مفرد ساخته می‌شوند: **رُسُل** (جمع رسول) **کُتُب** (جمع کتاب) و **مساجد** (جمع مسجد).

مشهورترین اوزان جمع مکسّر که در فارسی به‌کار می‌روند این‌ها هستند: **امور، فضلاء، اعمال، آثار، کَسَبه، تُجّار، عِلَل، قُلَل، طُرُق، مدارس، مشاهیر، عِظام، قُضات، ابنیه، اولیاء، فراعنه.**

اینک در زیر برای هر یک از اوزان مذکور مثال‌های متعدّد می‌آوریم:

امور ـ اصول، علوم، شیوخ، شُموم، فروع، عقول، قلوب، ذکُور، فصول.

فضلاء ـ شعراء، علماء، جهلاء، حکماء، فقهاء، نجباء، امراء، ندماء، فصحاء.

اعمال ـ افکار، اصحاب، اقوال، افراد، اصناف، اجسام، اضداد، اجزاء، احزاب.

آثار ـ آفاق، آجال، آمال، آراء، آباء، آداب، آلام.

کَسَبه ـ طلبه، عمله، عجزه.

تُجّار ـ عمّال، عشّاق، زوّار، زهّاد، وعّاظ، جهّال.

---

۱. استعمال کلمهٔ «روزنامجات» جمع روزنامج که معنای خاص (دفتر ثبت حساب و وقایع روزانه) دارد از این قاعده مستثناست. ولی «روزنامه» به معنی مصطلح امروز در جمع آن «روزنامه‌ها» باید گفته شود.

علل ـ حِیَل، جِیَف، عِبَر، مِحَن، هِمَم، حِرَف.
قُلَل ـ تُحَف، جُمَل، صُوَر، سُنَن.
طُرُق ـ کُتُب، سُبُل، رُسُل.
مدارس[1] ـ مساجد، معارف، مذاهب، مراجع، مباحث ـ اکابر، افاضل، اعاظم، اماکن ـ صحایف، حقایق، رسایل ـ جواهر، دراهم، ثعالب، دفاتر ـ سوابق، شواهد، سواحل، نواحی، صحاری، دعاوی.
مشاهیر[2] ـ مکاتیب، مفاهیم، مجانین ـ اباطیل، اسالیب، اکاذیب، اراجیف ـ عصافیر.
عِظام ـ کرام، کبار، صغار.
قُضات ـ غزات، دعات، روات، ولات.
ابنیه ـ ادویه، اغذیه، امتعه، اقمشه (قماش‌ها).
اولیاء ـ انبیاء، اصدقاء، احِبّاء، اصفیاء.
فراعنه ـ اکاسره (جمع کسری) قیاصره، عبادله (جمع عبداللّه).

یادآوری:

چنان‌که پیش از این گفتیم، همزه‌های پس از الف، در آخر کلمات عربی در استعمال فارسی‌زبانان حذف می‌شود: علما، حکما، احبّا، اولیا، انبیا، و با این کلمات چون کلمات فارسی رفتار می‌شود: علمای شهر، چنان‌که می‌گویند: «دانای روزگار».

جمع بستن صفات

چنان‌که اشاره کردیم، صفات عربی را فارسی‌زبانان معمولاً با «ین» در مذکّر، و با «ات» در مؤنّث، جمع می‌بندند: مؤمنین، محصّلین، مسلمین، سارقین ـ زوجات[3]،

---

۱. این وزن معادل مفاعل، اَفاعل، فَعائل، فعالل و فواعل عربی گرفته شده است و مطابقت فا و عین و لام منظور ما نیست.

۲. این وزن معادل مفاعیل، افاعیل، فعالیل گرفته شده است.

۳. معمولاً وزن «فَعْلَه» جمعش بر «فَعَلات» (به فتح فا و عین) است، مانند ضربات، دفعات و نظرات، به‌جز کلماتی که حرف وسط آن‌ها واو باشد که واو ساکن خواهد ماند: زَوْجات (نه زَوَجات) و روضات (نه رَوَضات).

←

روضات، مخدّرات، معلّمات.

علاوه بر موارد فوق، جمع صفات بر وزن‌های **قُضات** (قاضی) **تجّار** (تاجر) **کَسَبه** (کاسب) **شواهد، فضلاء، اولیاء، اکابر، اشراف** و جز آن می‌آید.

نسبت

در زبان عربی علامت نسبت یاءِ مشدّد است که به آخر اسم می‌افزایند و در فارسی بی‌تشدید تلفّظ می‌کنند: **طهرانیّ، شرقیّ، غربیّ.**

اما در بعضی از اسم‌ها هنگام افزودن یاءِ نسبت، تغییراتی در اسم می‌دهند، بدین قرار:

۱ـ اگر اسم به تاءِ تأنیث ختم شده باشد، تاء را حذف می‌کنند: **فاطمة، فاطمی. نسبت، نسبی. ملّت، ملّی.**

کلمات دولتی، حکومتی، تجارتی، زراعتی، فلاحتی، مصلحتی و چند کلمهٔ دیگر در فارسی به همین صورت به کار می‌روند، ولی مطابق قاعدهٔ مذکور در عربی دولیّ و حکومیّ... به حذف تاء است.

۲ـ اسمی که در آخر آن الف ممدود (الف و همزه) باشد، غالباً همزه را در موقع نسبت به واو تبدیل می‌کنند: **سماء، سماوی.** و گاهی این تغییر روی نمی‌دهد: **ابتداء، ابتدائی. فضاء، فضائی. جزاء، جزائی. صحراء، صحرائی.**

۳ـ اسم‌هایی مانند علیّ، رضیّ، نبیّ، در موقع نسبت به صورت **عَلَوی، رَضَوی، نَبَوی** درمی‌آیند.

۴ـ منسوب اسم‌های عصا، مولی، موسی، یحیی و نظایر آن‌ها غالباً به صورت **عصوی، مولوی، موسوی، یحیوی** است.

۵ـ در کلمات اب، اخ، دم (خون) و نظایر آن‌ها که حرف آخر واو بوده و حذف شده است در نسبت، واو را بازمی‌گردانند و می‌گویند: **اَبوی، اَخَوی، دَمَوی.**

۶ـ منسوب سنة، لغت، شفة (لب) و امثال آن را به‌صورت **سَنَوی، لُغَوی، شَفَوی** می‌آورند.

← هم‌چنین وزن فُعْلَه جمعش بر فُعُلات یا فُعَلات می‌آید، مانند: جُزُوات و جُزَوات (جمع جزوه) خُطُوات و خُطَوات (جمع خطوه یعنی قدم‌ها).

۷ـ منسوب بعضی از اسم‌ها برخلاف قاعده است بدین قرار:
مَدَنی (مدینه) **اُمَوی** (امیّه) **بَدَوی** (بادیه) **ثقفی** (ثقیف) **روحانی** (روح) **ربّانی** (ربّ) **رازی** (ری) **طائی** (طیّ) **قُرَشی** (قریش) **مروَزی** (مرو) **نصرانی** (ناصره) **یمانی** (یمن)...

تصغیر

هرگاه بخواهند اسمی بر کوچکی و حقارت دلالت کند، آن را به وزن‌های **رُجَیْل** یا **ثُعَیْلِب** و جز آن می‌آورند.

اسمی که تصغیر شود، آن را مصغّر گویند، و مصغّر عربی در فارسی به‌ندرت استعمال می‌شود، مانند: **حُسَین** (مصغّر حسن) **بُحَیْره** (دریاچه، مصغّر بحر) **عُبَید** (بندهٔ کوچک، مصغّر عبد).

اسم‌های معرفه

اسم‌های معرفه در عربی، **عَلَم**، **ضمیر**، **اسم اشاره**، **اسم موصول**، **معرّف به ال** و **معرّف به اضافه** است.

عَلَم یا اسم خاص نام خاصّ شخص یا جاندار یا چیزی معیّن است: **احمد**، **دلدل**، **بغداد**.

عَلم گاه مرکّب است: **عبداللّه**، **عبدالملک**، **بیت‌اللّحم**، **سیبویه**.

نام‌های اشخاص در عربی بر سه قسم است: **نام خاص**، **کنیه** و **لقب**.

نام خاص، مانند: احمد، حسن، عبداللّه.

کنیه آن است که با **اب** یا **امّ** آغاز شود: ابوطالب، ابوحنیفه، ابوالحسن (کنیهٔ علی ع) امّ کلثوم، امّ سلمه.

لقب اسمی است که مدح یا ذمّ (ستایش یا نکوهش) را برساند: علی **امیرالمؤمنین**، مُسَیلمهٔ **کذّاب**، رشید **وطواط**، هارون‌الرّشید، حافظ، ناصرالملک.

مطابقت صفت و موصوف

چنان‌که می‌دانیم در فارسی صفت با موصوف در مفرد و جمع بودن مطابقت نمی‌کند (مرد بزرگ، مردان بزرگ)؛ اما در عربی صفت و موصوف مطابقت می‌کنند:

رَجُلٌ عاقلٌ، رِجالٌ عاقلونَ.

برخی از ترکیبات عربی که در فارسی به کار می‌روند، تابع قاعدهٔ عربی هستند: علمای عظام، سفرای کبار، اصدقای کرام، علمای اعلام[1].

پیداست که اگر یکی از صفت یا موصوف، فارسی باشد، تابع قاعدهٔ فارسی است: علمای بزرگ، دانشمندان عظیم.

یادآوری:

در فارسی گاهی به غلط «گرام» (به جای گرامی) به کار می‌برند: دوستان گرام. ظاهراً این غلط ناشی از اشتباه با **کِرام** (جمع کریم) عربی است.

مؤنّث بودن صفت ـ در زبان عربی صفت را وقتی مؤنّث می‌آورند که موصوف مؤنّث باشد (حقیقی یا مجازی): **اَلْمَرْأَةُ الْفاضِلَةُ، مَکَّةُ الْمُعَظَّمة، اَلنِّعْمَةُ الْعُظْمیٰ.**

در مورد موصوفی که جمع غیرعاقل یعنی جز انسان باشد، نیز صفت را مؤنّث می‌آورند: **اَلْکُتُبُ الْکَثیرَةُ.**

اما در فارسی، در مورد اوّل، یعنی وقتی صفت برای انسان آورده شود، باید از قاعدهٔ عربی پیروی کرد[2]: مدیرهٔ محترمه. در مورد دوّم یعنی در صفت برای غیرعاقل (اشیا و حیوانات) بهتر است که صفت مذکّر بیاید: کتب کثیر، امور مربوط، اقدامات لازم، اختراعات مفید، حکمت کامل، نعمت عظیم.

فارسی کردن کلمات عربی

چنان‌که عرب‌ها بعض کلمات فارسی را معرَّب کرده‌اند، از قبیل برنامَج (برنامه) دیباج (دیبا) بنفسج (بنفشه) جوهر (گوهر) جُلّاب (گلاب) جلسلن (گلستان) سراب

---

۱. این قاعده بنابر استعمال فارسی گفته شد وگرنه استعمال این نوع ترکیبات برای حفظ استقلال زبان فارسی باید محدود شود و تدریجاً تعبیرات: دانشمندان بزرگ، سفیرکبیرها، دوستان گرامی جایگزین آن‌ها گردد.

۲. این قواعد در مورد صفت و موصوف‌های مأخوذ از عربی است و هرگاه موصوف فارسی باشد مطابق قاعدهٔ فارسی عمل خواهد شد: کارهای لازم (نه لازمه). و باید دانست که استعمال تعبیراتی از قبیل **رئیس مربوطه** (با توجه به مذکّر بودن رئیس) قطعاً نادرست است.

(سرآب) فارسی‌زبانان نیز برخی از کلمات عربی را گرفته و تغییری در آن‌ها داده‌اند و آن‌ها را فارسی تلقّی کرده‌اند، مانند: ملافه (مِلْحَفه) ملاقه (مِلْعَقه) مُغیلان (اُمّ غَیْلان) عمو (عمّ) طلایه (طلایع یا طلیعه).

کلمات مأخوذ از عربی محدود نیست، این چند کلمه به‌عنوان نمونه در این‌جا نقل می‌شود:

بسمل (بسمله) تمیز (تمییز) ملافه (ملحفه) ملاقه (ملعقه) ماشه (مِحَشّه) بایزید (ابا یزید) بوسعید (ابوسعید) بُسحاق یا بُسْحَق (ابواسحاق) مغیلان (امّ غیلان) لاشه (لاشیء) خالو (خال) عمو (عمّ) ولی، لیک (لکن) طلبیدن، فهمیدن.

«پایان متن»

کلمات و اصطلاحات عربی در کاربُردِ فارسی‌زبانان[1]

آخِرُالاَمْر ـ سرانجام، عاقبت.

آل ـ در لغت به معنی اهل و فرزندان و خانواده است: آل‌بویه، آل سامان، آل علی.

آمین ـ اسم فعل عربی است به معنی اجابت کن، بپذیر.

اباً عَن جَدٍّ ـ پدر از جدّ (فلانی اباً عن جدّ اهل فضل است).

اَلا ـ حرف تنبیه است به معنی هان:

الا ای که عمرت به هفتاد رفت　　　مگر خفته بودی که بر باد رفت!

الآن ـ به معنی اکنون، ترکیبی است از «ال» و «آن» به معنی موقع و لحظه.

اَلاَهَمُّ فَالْاَهَمْ ـ یعنی مهم‌تر پس مهم‌تر، به‌ترتیب اهمیّت.

البتّه ـ ترکیبی است از «ال» (حرف تعریف) و «بَتّ» (قطع و جزم) یعنی یقیناً، بی‌شکّ و تردید.

اَلْعُهْدَةُ عَلَی‌الرّاوی ـ یعنی درستی یا نادرستی خبر به گردن راوی است، برای سلب مسئولیّت از خود می‌گویند.

اَللّٰهُمَّ ـ (خدایا)، ترکیبی است از لفظ جلالهٔ «اللّه» و «ـمَّ» که جانشین حرف ندای «یا» شده است.

اَللّٰهُمَّ بیربیر ـ در محاورهٔ عوام، مرکّب از اللّهمّ عربی + بیر (یک) ترکی، در مقام امر به

---

۱. در این‌جا به توضیح کلمات و اصطلاحات رایجی که محتاج شرح است پرداخته و آن‌ها را به صورت الفبایی درج کرده‌ایم.

رعایت ترتیب و نوبت می‌گویند.

اِلیٰ ـ حرف جرّ عربی است به معنی به، تا، به‌سوی. مانند: از پنجم الی هشتم ماه.

اِلیٰ آخر ـ یعنی تا آخر.

اِلیٰ غیرِالنِّهایه ـ تا آن‌جا که پایان ندارد.

الیٰ ماشاءَاللّه ـ تا آن‌جا که خدا بخواهد.

اِلیٰ یَوْمِنا هٰذا ـ تا امروز.

اُولُوا اْلاَلْباب ـ خردمندان، صاحبان عقل (اولو = صاحبان، الباب جمع لُبّ = عقل).

اَهْلاً و سَهْلاً ـ خوشا بر شما، خوش آمدید، هر دو کلمه مصدرند، به معنی خوشی و صفا و آرامش.

ایضاً ـ باز هم، تشکیل یافته است از «اَیْض» (که مصدر است به معنی رجوع) و «اً» تنوین نصب.[1]

ای وَاللّه ـ آری، سوگند به خدا. «ای» حرف جواب است یعنی «بلی» و فارسی زبانان «اَیْ» تلفظ می‌کنند.

اَیُّهَا النّاس ـ ای مردم، در اصل «یا ایّهاالنّاس» بوده است.

بِ ـ گاه برای سوگند است: بِاللّه (سوگند به خدا) و گاه برای مصاحبت و ظرفیّت: بِاْلاِتّفاق (متّفقاً) بِالْمَآل (مآلاً، سرانجام).

بِالْاِتِّفاق ـ متّفقاً، به اتّفاق.

بِالأَخَرَه ـ سرانجام، این کلمه از بر ساخته‌های فارسی زبانان است.

بِالْبَداهه ـ به طور بداهت، بی‌اندیشهٔ قبلی (شعر بالبداهه گفتن).

بِالْجُمْله ـ خلاصه، ماحصل، مجملاً.

بالذّات ـ ذاتاً، در ذات.

بِالضَّروره ـ به ضرورت، ناگزیر.

بِالْعَکْس ـ به عکس، برخلاف.

بِالْفِعْل ـ عملاً، اکنون.

بِالْقُوَّه ـ در قوّه، مقابل «بالفعل».

---

۱. به نظر بعضی «ایضاً» از Idem لاتینی گرفته شده است.

بِاللّه ـ سوگند به خدا.

بِالْمَآل ـ مآلاً، سرانجام.

بِالْمَرَّه ـ به کلّی، به یک بار.

بِالْمُناسِبه ـ به مناسبت.

بِالْمُناصِفه ـ به‌طور مناصفه.

بِالنِّسبه ـ به نسبت، نسبتاً.

بِئْسَ الْبَدَل ـ عوض و جانشین بد. در مقام تعارف و مجامله گویند (من بئس البدلِ شما می‌توانم باشم).

بَدَلِ ما یَتَحَلَّل ـ عوض آن‌چه به تحلیل می‌رود، خوراک و آشامیدنی.

بِرَأْیِ الْعَیْن ـ با دیدن چشم، به چشم خود.

بِسْمِهِ تَعالیٰ ـ به نام خدای بزرگ (باسمه تعالی)، «تعالیٰ» فعل ماضی است از کلمهٔ عُلُوّ به معنی «بزرگ است».

بِعَونِ اللّهِ تَعالیٰ ـ به یاری خدای بزرگ.

بِعَیْنِه ـ عیناً. مطابق آن.

بلااراده ـ بدون اراده، بی‌خویشتن.

بِلاتکلیف ـ بی‌تکلیف، کسی که وظیفه و تکلیف او معلوم نشده باشد. (بلا = بی، بدون) نظیر این است بلاخلاف، بلافاصله، بلافصل.

بِناءً عَلیٰ هٰذا ـ (یا بناءً علیٰ ذٰلِک) ـ بنابراین، بنابرآن.

بَیْن ـ ظرف مکان است به معنی «در میان»، و آن در بسیاری از ترکیبات استعمال می‌شود.

بَیْنَ الْاِثْنَیْن ـ میان دو تن (گفتگویِ بین‌الاثنین).

بَیْنَ الصَّلاتَیْن ـ در میان دو نماز (دعایِ بین‌الصّلاتین).

بَیْنی و بَیْنَ اللّه ـ میان خود و خداوندم.

تَاللّه ـ سوگند به خدا، مرکّب است از «تَ» حرف قسم و «اللّه» لفظ جلاله (بِاللّه و تَاللّه).

تَعالَی اللّه ـ خدا بزرگ است. جملهٔ عربی است مرکّب از «تعالیٰ» فعل ماضی و «اللّه».

تحت ـ به معنی «زیر»، مقابل «فوق» در ترکیبات بسیاری به کار می‌رود.
تَحْتَ‌الْاَرْضی ـ زیرزمینی.
تَحْتَ‌الْبَحْری ـ زیردریایی.
تَحْتَ‌الْحِفْظ ـ زیر حفاظت و نگهبانی.
تَحْتَ‌الحِمایَه ـ سرزمینی است که از نظر سیاسی تابع حکومت کشور دیگر باشد.
تَحْتَ‌الْحَنَک ـ پیچی از عمامه که فقها از زیر زنخ گذرانیده به سر می‌پیچند.
تَحْتَ‌الشُّعاع ـ دو روز آخر ماه که قرص ماه دیده نمی‌شود.
تَحْتَ‌اللَّفظ ـ معنی یکایک کلمات در جمله، (معنی تحت‌اللّفظی).
تَوَکَّلْتُ عَلَی‌اللّه ـ بر خدا اعتماد کردم. مأخوذ است از قرآن مجید.
حاشا ـ در عربی برای استثنا به کار می‌رود و در فارسی معنی انکار می‌دهد، حافظ گوید:

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

حاشا وَکَلّا ـ به هیچ وجه، ابداً.
حاشَ لِلّه ـ «حاش» در اصل «حاشیٰ» از مصدر مُحاشاة، و کلمهٔ استثناست که در مقام پاک داشتن و تنزیه استعمال می‌شود.
«حاشَ لِلّه» یعنی خدا پاک و منزّه است. مأخوذ است از آیهٔ «قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ». یعنی زنان گفتند: خدا پاک است، ما برای یوسف بدی و زشتی ندانسته‌ایم.
(لوحش اللّه ـ در «لو» خواهد آمد).
حَبَّذا ـ در عربی فعل مدح است یعنی خوشا، چه خوب است!

مرحبا بویی که عطّارش نباشد در میان　　حَبَّذا نقشی که نقّاشش نباشد آشکارا!
انوری

حَتَّی‌الْاِمْکان ـ تا آن‌جا که ممکن است، حتّی‌المقدور.
حَتَّی‌المَقْدور ـ تا جایی که توان هست، به قدر توانایی.
حَسَب ـ به معنی مطابق و طِبق است، به صورت‌های مختلف «برحَسَب» و «حَسَبُ‌الامر» و جز آن دیده می‌شود. ترکیباتی از قبیل حسب‌الفرمایش، که با کلمهٔ

«فرمایش» چون کلمهٔ عربی رفتار شده است، غلط است.

حَسَبُ الْاَمْر ـ طبق فرمان.

حَسَبُ الْعادَه ـ مطابق عادت.

حَسَبُ الْمَعْمول ـ طبق معمول.

حَسَبُ الْوَظیفه ـ طبق وظیفه.

حَیْص بَیْص ـ گیرودار، سختی و تنگی (حیص = کنار افتادن، و بیص = تنگی و گرفتاری، هر دو مصدرند).

دامَ ـ فعل ماضی است و مؤنّث آن «دامت» است یعنی «ماند» و «دوام یافت»، و در مقام دعا معنی «بماند» و «پایدار باد» می‌دهد. این کلمه در جملاتی از قبیل «دامَ اِقْبالُه» و جز آن به کار می رود.

دامَ اِجْلالُه ـ پایدار باد بزرگ داشتِ او.

دامَ اِقْبالُه ـ بر دوام باد اقبال او.

دامَتْ بَرَکاتُه ـ بر دوام باد سودهای او.

دامَتْ شَوْکَتُه ـ بر دوام باد جلال او.

ذو ـ یا **ذی**، به معنی صاحب است و جمع آن **ذَوی** (صاحبان) و مؤنّث آن **ذات** است. در فارسی در ترکیبات بسیاری استعمال می‌شود که پس از این خواهد آمد.

ذوات ـ جمع «ذات» است و در فارسی معنی اشخاص و کسان می‌دهد: ذوات محترم.

ذو اربعة‌الاضلاع ـ چهار ضلعی (دارای چهار ضلع).

ذُوالجلال ـ صاحب جلال و شوکت، از صفات خداست.

ذُوالجَناح ـ صاحب بال و پر (نام اسب حضرت حسین ع).

ذُوالفَقار ـ صاحب مهره‌ها، نام شمشیر حضرت علی و شمشیر عاص ابن منبّه.

ذُوالقَدْر ـ صاحب قدر و شأن.

ذُوالمِنَن ـ صاحب نعمت‌ها. از صفات خداست.

ذُوالْحَیاتَیْن ـ جانداری که در خشکی و دریا هر دو زنده است، مانند قورباغه.

ذوزَنَقه ـ صاحب زنخ، شکل هندسی است.

ذوفُنون ـ کسی که به فنون متعدّدی آشنا باشد.

ذی‌الْحَجَّه ـ از ماه‌های قمری.
ذی‌القعده ـ از ماه‌های قمری.
ذی جاه ـ صاحب جاه و جلال.
ذی حساب (ذیحساب) ـ حسابدار، سمتی است برای کارمندان دارایی.
ذی حق (ذیحق) ـ صاحب حق، حق‌دار و مُحِقّ.
ذی روح (ذیروح) ـ جاندار.
ذی قیمت ـ بهادار، گران‌بها.
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه ـ خدا از وی خشنود باشد.
سَلامٌ عَلَیْک ـ سلام بر تو، از من به سلامت هستی (هم‌چنین است سلامٌ علیکم).
سَوا ـ در عربی به صورت «سِویٰ» و از ادوات استثناست و در فارسی نیز به همین معنی با افزودن «ی» به کار می‌رود: «همه رفتند سوای بهرام». ظاهراً سوا کردن (= جدا کردن) نیز از همین «سِویٰ» عربی مأخوذ است.
طابَ ثَراه ـ خاکش پاکیزه باد (ثَریٰ = خاک نمناک در زیرزمین).
عَلَی‌الاِتِّصال ـ اتّصالاً، به‌طور مداوم.
عَلَی‌الاِجْمال ـ به‌طور مختصر، به اجمال.
عَلَی‌الْبَدَلْ ـ جانشین (عضو علی‌البدل، جانشین عضو اصلی).
عَلَی‌التَّحْقیق ـ محقّقاً، بنابر تحقیق.
عَلَی‌التَّعْجیل ـ به عجله، به شتاب.
عَلَی‌التَّوالی ـ پیاپی، متوالیاً.
عَلَی‌الْخُصوص ـ به‌خصوص، خصوصاً. سعدی گوید:

حریف مجلس ما، خود همیشه دل می‌برد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای برو بستند

عَلَی‌الدَّوام ـ به‌طور مداوم.
عَلَی‌الرَّسم ـ مطابق رسم و آیین.
عَلَی‌الصَّباح ـ صبحگاهان.
عَلَی‌الظّاهر ـ ظاهراً.
عَلَی‌العجالَه ـ عجالتاً، فعلاً.

عَلَی الْعَمْیاء ـ کورکورانه.

عَلَی الْفَور ـ فوراً، برفور.

عَلَی الْقاعِدَه ـ بنا به قاعده.

علیٰ اَیِّ تَقْدیر ـ به هر تقدیر، به هر حال.

علیٰ اَیّ حال ـ به هر حال.

علیٰ حِدَه ـ (عَلیٰحده) ـ جداگانه.

علیٰ رُؤوسِ الْاَشْهاد ـ در حضور گواهان بسیار، علناً و آشکارا.

علیٰ رغم ـ برخلاف، به عکس. «رَغْم» به معنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن.

علیٰ قَدْرِالْاِمْکان ـ به قدر امکان.

علیٰ قَدرِ مَراتِبِهم ـ به قدر مرتبه‌ها و مقام‌های ایشان.

عَلَیکَ السَّلام ـ جملهٔ عربی است یعنی سلام بر تو، از من به سلامت هستی.

علیٰ کُلِّ حال ـ در همه حال.

علیٰ وَجْهِ التَّفصیل ـ به تفصیل.

عَلَیه ـ به زیان وی ـ برعهدهٔ وی («برعلیه» غلط مصطلح است زیرا «علیٰ» خود متضمّن معنی «بر» است).

عَلَیْهِ ما عَلَیه ـ در مقام نفرین گویند، یعنی بدو برسد آن‌چه خواهد رسید.

عمّا قَریب ـ در زمان نزدیک، به زودی (عَمَّن قریب غلط است).

عِنْدَالْاِحْتِیاج ـ هنگام احتیاج.

عِنْدَالْاِستِطاعه ـ هنگام توانایی و استطاعت مالی.

عِنْدَالْاِقْتِضاء ـ در موقع مقتضی.

عِنْدَ الْحاجَه ـ هنگام حاجت.

عِنْدَالرُّؤْیَه ـ موقع رؤیت و دیدن.

عِنْدَاللّه ـ نزد خداوند (اَجْرُکُمْ عِنْدَاللّه، پاداش شما نزد خداست).

عِنْدَ الْمُطالِبه ـ هنگام مطالبه (موقع طلبکاری).

عِنْدَالْوُصول ـ موقع وصول.

عَنْ قَریب ـ در همین نزدیکی، در آیندهٔ نزدیک، به‌زودی.

غَیْر ـ معادل «نا» در فارسی است: غیرمأنوس (نامأنوس)، غیرقابل‌تحمّل، غیر

مزروع، غیرممکن، غیرمحدود، غیرذی روح.

غَیْرُه یا غَیْرَه ـ جز آن، جز او، در مؤنّث «غیرها» و در جمع «غیرهم».

فَبِهَا الْمُراد ـ همان است مراد.

فَوْقَ الطّاقَه ـ بالاتر از توانایی کسی.

فَوْقَ الْعاده ـ بسیار، بیش از حدّ عادت، درآمدی بیش از مقرّری.

فَهُوَ الْمُراد ـ مراد همان است.

فَهُوَ الْمَطلوب ـ مقصود همان است.

فِی‌الْبداهَه ـ (یا فِی‌الْبَدیهه)، به طور بدیهه، بی‌اندیشهٔ قبلی (فی‌البداهه شعر گفتن).

فِی‌الْجُمْلَه ـ باری، مخلص کلام.

فِی‌الْحال ـ فوراً، در حال.

فِی‌الْحَقیقَه ـ در حقیقت.

فِی‌الْفَوْر ـ فوراً.

فِی‌الْمَثَل ـ مثلاً، از باب مثل، فرضاً.

فِی‌الْمَجْلس ـ فوراً، در همان مجلس قبل از پراکنده شدن حاضران (فی‌المجلس سند نوشته شد).

فِی‌الْواقِع ـ درواقع.

فی زمانِنا هٰذا ـ هم‌اکنون. در همین زمان، در عصر حاضر.

فی سَبیلِ اللّه ـ در راه خدا، برای خشنودی خدا.

فیها خالِدُون ـ مأخوذ است از آیهٔ «هُم فیها خالدون» یعنی اهل بهشت (یا دوزخ) در آن‌جا جاویدان‌اند.

فیهِ تَأَمُّل ـ این سخن جای تأمّل است. غالباً در مقام شکّ و تردید و انکار گویند.

فیه نَظَرٌ ـ این سخن جای گفتگوست. در مقام نپذیرفتن مطلبی گویند.

قَدَّسَ اللّهُ سِرَّه ـ خداوند خاکش را پاک گرداند (سِرّ در این‌جا به معنی قبر است).

قُدِّسَ سِرُّه ـ قبرش (خاکش) پاکیزه باد.

کَاَنْ لَمْ یَکُنْ ـ گویا که نبوده است، نیست و نابود.

کَاَنَّهُ ـ گویا، گویی.

کَذا ـ چنین است (کذا و کذا، چنین و چنان).

کَلا ـ حرف انکار است یعنی «چنین نیست».

کَمافِی‌السّابِق ـ چنان‌که بود، هم‌چنان.

کَماکان ـ چنان‌که بود، هم‌چنان.

کَما هُوَ حَقُّهُ ـ چنان‌که شایستهٔ آن است، به‌طور کامل.

کَما هِیِ ـ چنان‌که هست.

کَما یَنْبَغی ـ چنان‌که شایسته است، به‌طور شایسته.

لاأُبالی ـ یعنی مسامحه کار و بی‌پروا (لایبالی نیز می‌توان گفت). مرکّب از «لا» حرف نفی و «اُبالی» فعل مضارع متکلّم وحده از مصدر «مُبالاة» (پروای چیزی داشتن و بدان اهمیّت دادن)، لاابالیگری نیز از همین کلمه گرفته شده است.

لااَدْری ـ یعنی نمی‌دانم، «لا» حرف نفی و «اَدری» فعل مضارع متکلّم وحده از «دَریٰ یَدْری» یعنی دانست.

لااَقَل ـ دست کم، اقلاً.

لاَبأْسَ ـ مانعی ندارد، رواست. ناصرخسرو گوید:

هر چه کان گفت لایجوز چنین آن دگر گفت عِنْدَنا لاَبأْس

لابُد ـ یعنی ناچار، مرکب از «لا» و «بُدَ» به معنی چاره.

لاتُعَدُّ وَلاتُحْصیٰ ـ آن‌چه بیرون از شمارش و احصا باشد.

لاجَرَم ـ ناگزیر، قطعاً.

لاسِیَّما ـ به‌خصوص، در عربی از ادوات استثناست، ترکیبی است از «لا» حرف نفی و «سِیّ» (از سَوِیَ = برابر شد) و «ما».

لاشَریک ـ بی‌شریک، بی‌انباز (خدایِ لاشریک).

لاطایل ـ بی‌فایده، بیهوده (طایل به معنی فایده و بهره است) در جمع آن «لاطایلات» می‌گویند.

لاعلاج ـ ناچار، بی‌درمان، درمان‌ناپذیر.

لاعَنْ شُعور ـ نه از روی فهم، بی‌اختیار.

لاعَنْ قَصد ـ بدون قصد، از روی سهو و نسیان.

لامَحالَه ـ به ناچار، ناگزیر.

لامذهب ـ بی‌دین.

لامکان ـ آن‌که احراز مکان نمی‌کند (خدایِ لامکان).

لانهایه ـ بی‌نهایت، بی‌پایان.

لاوَاللّه ـ نه، سوگند به خدا.

لایَتَجَزّیٰ ـ چیزی که قابل تجزیه نیست (جزء لایتجزّیٰ).

لایَتَغَیَّر ـ چیز تغییرناپذیر.

لایتناهیٰ ـ بی‌نهایت، بی‌پایان.

لایَجوز ـ روا نیست (یجوز ولایجوز اصطلاح فقهی است). سنایی گوید:

صوفی و عشق در حدیث هنوز   سلب و ایجاب و لایجوز و یجوز

لایَزال ـ ابدی، زوال‌ناپذیر (خدای لایزال).

لایَعْقِل ـ آن‌که عقل خود را از دست داده باشد (مست و لایعقل).

لایَعْلَم ـ نادان (حیوانِ لایعلم)، معنی واژه‌ای: «نمی‌داند».

لایُفْهَم ـ نافهمیدنی، غیرقابل فهم، معنی واژه‌ای: «فهمیده نمی‌شود».

لایُقْرَء ـ ناخوانا، معنی واژه‌ای: «خوانده نمی‌شود».

لایَموت ـ نامیرا، آن‌که نمی‌میرد.

لایَنْصَرِف ـ غیرمنصرف، اصطلاح نحو عربی است و مراد اسمی است که تنوین و جرّ نپذیرد، مانند: ابراهیم.

لایَنْفَکّ ـ جدانشدنی، تجزیه‌ناپذیر، معنی واژه‌ای: «جدا نمی‌شود».

لایَنْقَطِع ـ بدون وقفه، بی‌آن‌که قطع شود، بی‌فاصله (فریادش لاینقطع به گوش می‌رسید).

لایُوصَف ـ وصف ناشدنی، غیرقابل وصف.

لَدَی الْاِقْتِضاء ـ به هنگام مقتضی (لَدَی = نزد، هنگام).

لَدَی الْحاجَه ـ به هنگام حاجت.

لَدَی الْوُرود ـ به هنگام ورود.

لِذا ـ بدین‌سبب، از این‌رو. مرکّب است از «لِ» حرف جرّ عربی و «ذا» اسم اشاره یعنی برای این.

لٰکِن ـ در فارسی «لیکن» به کار می‌رود و آن مُمالِ «لکن» است، «لیک» نیز استعمال می‌شود.

لَمْ یُزْرَع ـ غیرقابل زراعت، یا زراعت نشده، صفت زمین می‌آورند، و معنی واژه‌ای: «کاشته نشد».

لَنْ تَرانی ـ هرگز مرا نخواهی دید. مأخوذ است از قرآن مجید. حضرت موسی از خدا تمنّای رؤیت او را می‌کند، و خدا می‌فرماید: لَن ترانی، شاعر گوید:

چو رسی به کوه سینا اَرِنی مگوی و بگذر

که نیرزد این تمنّا به جواب لَنْ ترانی

لَوحَشَ اللّه ـ در اصل «لا اَوْحَشَهُ اللّه» یعنی خدا او را از وحشت و گزند محفوظ دارد. حافظ گوید:

ز رکن‌آباد ما صد لوحَشَ اللّه   که عمر خضر می‌بخشد زلالش

یعنی چشمهٔ رکن‌آباد را صد بار باید گفت «خدا از گزند و بیم دورش بدارد»، زیرا که آب زلالش عمر خضر می‌بخشد.

لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر ـ یعنی اگر علی (ع) نمی‌بود عمر هلاک می‌شد. بنا به روایات منقول این مطلب را چند بار عمر به زبان آورده بود، و مراد هلاک معنوی است.

لِهذا ـ بدین‌سبب، از این رو. مانند «لذا» است.

لَیتَ وَ لَعَل ـ کاش و شاید، گویند: فلانی لیت و لعل می‌کند، یعنی سخن قاطع و جدّی نمی‌گوید و تردید و دودلی دارد.

لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَه ـ شنیدن کی بود مانند دیدن.

لَیْسَ هٰذا اَوَّلَ قارُورَةٍ کُسِرَ فِی الْاِسْلام ـ این نخستین شیشه نیست که در دوران اسلام شکسته باشند، یعنی نظیر این کار بسیار اتّفاق افتاده است.

لَیْسَ فِی الدّارِ غَیْرُهُ دَیّار ـ در خانه جز او کسی نیست، وقتی گویند که در جایی تنها یک تن باشد، نظیر: خودش است و دو گوشش.

لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلاّ ما سَعیٰ ـ آدمی را جز آن‌چه کوشش کند، چیزی عاید نمی‌شود. آیهٔ قرآن است.

لَیْسَ وَراء عَبّادانَ قَرْیَه ـ آن سوی عبّادان (آبادان) قریه‌ای نیست.

منوچهری گوید:

بر فراز همّت او نیست جای   نیست آن سوتر ز عبّادان دهی

لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی ـ تا دلم آرامش و اطمینان یابد. مأخوذ است از قرآن مجید، در آن‌جا که

ابراهیم (ع) از خدا می‌خواهد که چگونگی زنده کردن مردگان را به او نشان دهد، و خداوند می‌فرماید: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ ابراهیم می‌گوید: بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی (چرا، لیکن برای این است که دلم آرامش یابد.)

ما ـ در عربی گاه موصول است به معنی آن‌چه، و گاه مای نفی است به معنی «نه». در فارسی غالباً در معنی موصول استعمال می‌شود از قبیل ترکیباتی که پس از این خواهد آمد.

مابَعْد ـ آن‌چه پس از چیزی باشد: کلمهٔ مابعد، نفر مابعد.

مابَعْدَ الطَّبیعه ـ آن‌چه پس طبیعت است، بیرون عالم مادّه.

مابَقی ـ باقی مانده، آن‌چه مانده است (مرکب از «ما» = چیزی، بَقِیَ فعل ماضی = ماند).

مابِهِ‌الْاِحتِیاج ـ نیازمندی‌ها، چیزی که بدان نیاز دارند.

مابَیْن ـ میان، میانه.

ماتَحْت ـ آن‌چه در زیر است، کنایه از نشیمنگاه.

ماتَرَک ـ میراث، مالی که مرده از خود باقی می‌گذارد.

ماتَقَدَّم ـ گذشته، سابق، زمانی که گذشته است.

ماجَرا ـ در عربی: «ماجریٰ» یعنی واقعه و جریان کار. معنی واژه‌ای: آن‌چه جریان یافته و اتّفاق افتاده است.

ماحَصَل ـ خلاصه، چکیده. چیزی که حاصل شده است.

ماحَضَر ـ طعام حاضری. آن‌چه حاضر است.

ماخَلَقَ الله ـ آن‌چه خدا آفریده است. اَوَّلُ مٰا خَلَقَ‌اللّه، کنایه از مغز و عقل آدمی است (اوّل ما خلق‌اللّه فلانی معیوب است).

مادامْ ـ هرقدر که باقی است. مرکّب از «ما» (مدّت زمانی که) و «دامَ» (دوام یافت). استعمال این ترکیب به‌صورت «مادامی که» غلط مصطلح است.

مادامَ‌الْحَیات ـ تا مدّتی که زنده است.

مادامَ‌الْعُمْر ـ هرقدر که عمر کند.

ماسَبَق ـ گذشته، آن‌چه گذشته است.

ماسَلَف ـ آن‌چه گذشته است، عمل گذشته.

ماشاءالله ـ چیزی است که خدا خواسته است. در مقام تعجّب گویند.
مافاتْ ـ آن‌چه از دست رفت.
مافوق ـ مقام بالاتر، کسی که بالادست دیگری است.
مافِی‌الضَّمیر ـ اندیشه و فکر، آن‌چه در دل آدمی است.
ماقَبْل ـ آن‌چه پیش از چیزی باشد (کلمهٔ ماقبل).
مالانِهایَه ـ بی‌نهایت، بی‌پایان.
مالایُدْرَک ـ درک نشدنی، غیرقابل ادراک.
مالایُطاق ـ بیرون از طاقت و توانایی، آن‌چه بدان طاقت نیست.
مانَحْنُ فیه ـ موضوع مورد بحث، معنی واژه‌ای: چیزی که در آن هستیم.
ماوَراء ـ پشت. آن‌چه در پشت چیزی است.
ماوَراءُ الطَّبیعه[۱] ـ بیرون از طبیعت، عالم معنی، معنی واژه‌ای: آن‌چه پشت طبیعت است.
ماوَراءُ النَّهر ـ پشت نهر (جیحون)، نام قسمتی از ترکستان.
ماوُضِعَ لَه ـ آن‌چه برای آن نهاده‌اند، مثلاً «ماوُضِعَ لَهِ» قلم نوشتن است.
ماوَقَع ـ چگونگی واقعه. آن‌چه اتّفاق افتاده است.
مایَتَحَلَّل ـ آن‌چه به تحلیل رفته و هضم شده باشد (بَدَلِ ما یَتَحَلَّل = غذا).
مایَحْتاج ـ نیازمندی‌ها، چیزی که بدان نیازمند می‌شوند، در اصل: «ما یُحْتاجُ اِلَیْه».
مایَلْزَم ـ ملزومات، آن‌چه لازم است.
مایَمْلِک ـ دارایی، ثروت، چیزی که مالک آن باشند. در اصل: مایُمْلَک.
مُبْتَلیٰ به ـ چیزی که به آن گرفتار می‌شوند، مورد ابتلا.
مُتَنازَعٌ فیه ـ مورد نزاع. زمین یا ملکی که دو طرف دربارهٔ آن نزاع می‌کنند.
مَسْقَطُ الرَّأس ـ زادگاه.
مُشارٌاِلَیْه ـ کسی که به او اشاره شده است، در مؤنّث مشارٌاِلَیْها و در جمع مُشارٌاِلَیْهم گویند.

۱. بنا به قاعدهٔ عربی همزهٔ «وراء» مفتوح است اما فارسی‌زبانان غالباً مضموم تلفّظ می‌کنند، هم‌چنین است در لغت بعدی (ماوراءالنّهر).

مُشارٌ بِالْبَنان ـ انگشت‌نما، معروف و مشهور. کسی که او را با انگشت نشان می‌دهند.
مَعَ الْاَسَف ـ با تأسّف، متأسّفانه.
مَعَ التَّاسُّف ـ مانند «مَعَ الْاَسَف» است.
مَعَ ذلِک ـ (معذلک) با این همه.
مَعْزیٌّ اِلَیْه ـ مشارالیه، «معزیّ» اسم مفعول از تعزیت (به معنی نسبت دادن) است.
مَعَ هٰذا ـ (معهذا) با این همه.
مِنَ الْبابِ اِلَی الْمِحْراب ـ از در تا محراب مسجد، یعنی همه‌جای آن.
مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیّ ـ زندگی هر موجود زنده از آب است. (مأخوذ است از قرآن مجید: جَعَلْنا مِنَ الْماء کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ).
مِنْ اَوَّلِهِ اِلیٰ آخِرِه ـ از آغاز تا پایان آن.
مِنْ باءِ بِسْمِ اللّٰهِ اِلی تاءِ تَمَّتْ ـ از بای بسم‌اللّه تا تای تَمَّت، یعنی از آغاز تا پایان.
مِنْ جُمله ـ (منجمله) از جمله (من جمله این سخن را گفت که...)
مِنْ حَیْثُ الْمَجْموع ـ مجموعاً، جمعاً، به‌طور مجموع.
مِنْ حَیْثُ الْمَعْنی ـ از حیث معنی، از نظر معنی.
مِنْ حَیْثُ لایَشْعُر ـ بی‌آن‌که بفهمد، ناآگاهانه، به‌طوری که نفهمد.
مَهْما اَمْکَن ـ هر قدری که ممکن باشد.
نِعْمَ الْبَدَل ـ عوض و جانشین خوب، مقابل «بِئْسَ الْبَدَل».
وَحْیِ مُنْزَل ـ وحی نازل شده، سخن خدا که به طریق وحی نازل شده است.
هرج و مرج ـ فتنه و آشوب و درهم افتادن. هر دو کلمه مصدرند و «مرج» در اصل مَرَج به فتح میم و راء است ولی به مناسبت «هرج» راءش ساکن شده است.
هٰکَذا ـ هم‌چنین. در زبان فارسی به عنوان تکیه کلام و الحاق مطالب به یکدیگر، به کار می‌رود.
هَلْ مِنْ مُبارِز ـ آیا جنگجویی (هم نبردی) هست؟
هَیْهات ـ در عربی «اسم فعل» است به معنی «دور است»، و در مقام انکار گویند. اما در فارسی در مورد تأسّف و تحسّر و بعید شمردن چیزی همراه با انکار استعمال می‌شود.
یَحْتَمِل ـ احتمال دارد، محتمل است.

یَدِ بَیْضا ـ دست سفید، معجزهٔ حضرت موسی که دست خود را در گریبان می‌کرد و چون درمی‌آورد سفید درخشان بود.

یَدِ طولیٰ ـ دستِ درازتر، کنایه از مهارت کامل، چربدستی.

«پایان کتاب»